نظر بازی ما

*****

The Magical Look

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **نظر بازی ما**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1387**ه.ش**

تعداد صفحه:39

فهرست

فصل اوّل

نظر بازی ما

بسم اللّه القارّ

۱ـ "و هیچکس نمی داند لذّت چیزهای پنهانی که در نگاه مؤمنان است چیست که اجر اعمالشان است." سجده- ۱۷-

در نظر بازی ما بی خبران حیرانند!

۲ـ حتّی نابینایان هم جهان شهودی خاص خود را دارند که اساس حیات و هستی آنهاست .

۳ـ اکثر قریب به اتفاق آیات و بینات و حجت های الهی در قرآن شهودی (بصری) هستند همانطور که همهٔ آیاتی که منبع ذکر و فکر و هدایت هستند و همهٔ شرایط و موقعیت های اساسی که بهشت و دوزخ را محسوس و مفهوم می سازند .

۴ـ صدها بار در قرآن خداوند به زمین و آسمانها و هر آنچه که بین آنهاست سوگند یاد کرده و انسان را دعوت به نظر کردن به آنها نموده تا هدایت و رستگار شود . امر رستگاری اساساً یک امر بصری و شهودی است و کافران که به دوزخ میرسند در نظر کردن و دیدن مشکل دارند و لذا به ضلالت یعنی تاریکی می رسند که عرصهٔ دوزخ و نابینائی است و عذابها .

۵ـ در محور و رأس لذایذ بهشتی که عالیترین لذایذ نیز هست همانا مشاهدهٔ باغها و نهرها و چشمه ساران و حوریان و همسران بهشتی است.

۶ـ در سورهٔ سجده آیهٔ هفدهم که ذکرش رفت سخن از " قرة العین " است که همان واقعهٔ لذایذ اسرارآمیز و پنهان بواسطهٔ چشم است که در آیهٔ مذکور حتّی سخن از بهشت نیست بلکه سخن عام و یک اجر عمومی برای برخی از مؤمنان در حیات دنیاست . زیرا در بهشت اخروی همهٔ امور عیان است فقط این لذایذ و بهشت در دنیاست که از انظار عامه پنهان است لذا " قرة العین " در آیهٔ مذکور دقیقاً همان نظر بازی عارفان است . که به بیان دیگر بروز وجهی از بهشت در حیات دنیاست . همان طور که وجوهی از دوزخ هم در حیات دنیا برای کافران رخ می نماید .

۷ـ آن یاری که عرفا از آن در حیات دنیا دم می زنند بیانی از همین قرة العین است که در رأس سائر مشاهدات عرفانی آنان قرار دارد علاوه بر مشاهدهٔ باغها (جنّات) و نهرها و پرندگان و آسمان و گیاهان که در اشعار و گزارشات برخی عارفان از جمله حافظ و مولانا و ابن عربی و روزبهان هویداست . که البته برخی از این مشاهدات قرة العینی همانا درک و حشر با برخی قدیسین و اولیای الهی است که در بیداری و یا رویاها رخ می دهد که هر یک از این دیدارها بمراتب برتر از بهشت است و بلکه خود ابواب بهشت محسوب می شوند . این جمالهای قدسی بشری ابوابی از رضوان می باشند که بقول قرآن کریم خود برتر از جنّات می باشند .

۸ـ بمیزانی که مشاهدات بصری انسان تعالی می یابند و لطیف و قدسی و ملکوتی می شوند میل به سائر برخورداریهای دنیوی و غریزی مثل خوردن و خوابیدن و شهوت جنسی کاهش می یابد و این خود یک اجر عظیم بهشتی در حیات دنیاست . این خود بیان رازی از فقر و گرسنگی انسانهای پاک و مخلص است که این به معنای لذّتی برتر است و نه ذلّت و زجر .

۹ـ البته کمال رؤیت بهشتی و رضوانی همانست که محمد(ص) در معراجش درک و مشاهده فرمودند که به مثابهٔ زیستن در رضوان خدا در حیات دنیاست و سپس رجعت به خلق برای ادامهٔ رسالت خویش برای رضای خدا . و این کمال ایثار و رحمت پیامبر اسلام است که او را مظهر رحمت خدا بر بشر نمود و رحمت الله شد .

۱۰ـ و آنگاه لطیف ترین هیکل و بهشتی ترین کالبد بایستی در برزخ و بلکه دوزخ خلایق زندگی کند . اینست محبت و ایثار .

۱۱ـ آنکه بهر میزانی قدرت درک و مشاهدهٔ جنّت را می یابد هیکل و حیات و حواس و اعضاء و جوارحش نیز بهشتی می شود و خود به مثابهٔ وجهی از بهشت خداست که اسیر دنیاست و رسالتش هدایت کردن دوزخیان روی زمین بسوی بهشت است . و این اشد رنج انسان در جهان است برای رضای خدا .

۱۲ـ این بمانند آفتابی است که در قعر چاهی بسر برد . و یا قطعه ای از بهشت که در دوزخ زندگی می کند به عشق خدا و خدمت به خلق . و این قرة العین ها اجر این عشق و ایثار است تا حیات دنیا قابل تحمل باشد .

۱۳ـ کسی که در حیات دنیا مناظر بهشتی را می بیند و وجوه الهی را در می یابد مسلماً ادامهٔ حیاتش به اشد رنج و بی صبری می رسد و آرزوئی جز مرگ ندارد ولی باید بماند و وظیفه اش را برای رضای دوست به انجام برساند .

۱۴ـ یکی می گفت این حرفها همه کفر و الحاد و زندیقی گری و معصیت های کبیره است . گفتم خدا را شکر که شما بادی گارد خدا نیستید و قرون وسطا هم به سر آمده است و گرنه از بابت هر جمله ای که نوشته ایم یکبار حکم مصلوب شدن و اعدام ما را صادر می کردید . هیچکس به اندازهٔ منافقانی که لقاءالله را باور و خوش نمی دارند از این جور حرفها آتش نمی گیرد چنان آتشی که در روز قیامت برای نجات از آن خود را در آتش دوزخ سرنگون می کنند تا ظاهر و باطن یکی شوند .

۱۵ـ همانطور که قرة العین داریم شقة العین هم داریم که مشاهدات کافران و اشقیاء در حیات دنیاست که از مشاهدهٔ هر چیز زیبا و پاک و قدسی ، زجر می کشند و کور می شوند و آنگاه می بینی که غشائی خاکستری بر روی چشمشان کشیده شده است تا نبینند تا کمتر زجر بکشند که این هم از رحم خدا بحال آنهاست هر چند که اینان در روز قیامت کور برانگیخته می شوند .

۱۶ـ آدمهای دوزخی از مشاهدهٔ زیبائیهای طبیعت زجر می برند زیرا در این رویاروئی ، آتش و زشتی و کثافات درون خود را شدیدتر احساس و مشاهده می کنند و لذا در طبیعت بکر دچار بحران روانی می شوند و تاب ماندن در آنرا ندارند ، اینان دشمنان طبیعت و پرستندگان صنعت هستند که درب دوزخ است .

۱۷ـ روی بنما و وجودم همه از یاد ببر !

اینست غایت و کمال قرة العین ، آن لذّت و عزّت و مستی چشمی که جز بیننده اش نمی بیند آن وجه الله را در عالم خاک. و فقط چنین لذت نگاهی است که دنیا را در دل آدم می میراند و لذت هر چیزی غیر روی او را از جان و تن میبرد و من را از تن پاک می کند و تن خاکی سراسر نور میشود: هیکل نوری!

۱۸ـ هر که نور دید نور می شود . هر که او دید هو می شود . هر که الله دید الاّالله می شود .

۱۹ـ اگر علی می گوید من خدای نادیده را نمی پرستم بدان معناست که خدایش را ملزم به پرده برداری از جمال می کند و در واقع این یک دعا هم هست که برترین دعاهای ممکن در این دنیا برای انسان است . و نیز به مؤمنانش می آموزد که در این مسیر حرکت و طلب و دعا و ادعا کنند تا از دنیا و اهلش پاک شوند . این آن نوری است که تا به ذات را پاک می کند و لذتش هر لذت دیگری را در انسان نابود می سازد .

۲۰ـ در یک کلمه همهٔ تفاوتها در بشریت حاصل میل و باور به دیدار با خدا است. از اینجا دو دسته پدید می آیند: کافران محض و دین داران. و آنگاه از میان دین داران نیز اراده به دیدار با خدا در حیات دنیا یا آخرت موجب یک تفکیک دیگر در ماهیت اهل دین است: مخلصین و مشرکین! یعنی گروهی که مشتاق دیدارش در حیات دنیایند و آنانکه فقط دیدارش در قیامت را باورمندند. شدت و عمق این باور کل تفاوت در هویت اهل دین و درجات و فرقه های دینی است .

۲۱ـ ایمان و دین داری دو نوع است: نبوی و ولوی: سمعی و بصری! در سورهٔ روم شاهد بیشترین آیات دربارهٔ مؤمنان بصری و ولوی هستیم که "وجه الله" را جستجو می کنند: روی خدا را! این همان تفاوت فقها و عرفاست: آنانکه گوششان بخداست و آنانکه چشمشان به خداست. همهٔ دعواهای بین این دو دسته دعوای بین چشم و گوش است.

۲۲ـ ارزش و حق چشم و گوش در قرآن دهها بار تکرار شده است و چنین ارزشی دربارهٔ هیچ عضوی و حس دیگری بیان نشده است . و در اکثر موارد هم چشم و گوش بهمراه دل آمده است . پس سخن از دیدن و شنیدن عاشقانه است از نوع دیدن اولیاء و شنیدن انبیاء .

۲۳ـ در قرآن ارزش و حق چشم و دیدن بمراتب برتر از شنیدن است تا آنجا که "چرا نمی بینید، چرا نگاه نمی کنید" صدها بار انسان را مخاطب قرار داده است که البته این خطابت از راه گوش و شنیدن آیات مذکور است .

۲۴ـ و نیز در قرآن می خوانیم که " ای مؤمنان مگوئید که : خدایا ما را بشنو و رعایت و اجابت کن بلکه بگوئید : خدایا برما نظر کن " ـ این آیه نیز آشکارا ارجحیت چشم و نگاه را بر صدا و شنوائی روشن می کند که انسان از طریق چشم بخدا نزدیکتر است تا از طریق گوش . و خدا هم همینطور است . و البته این هر دو مستلزم دلی زنده است یعنی دلی مؤمن بخدا .

۲۵ـ آنگاه که خدا بر انسان نگاه و نظر کند انسان هم او را می بیند در درجات تجلّی .

۲۶ـ دیدن نیز دو نوع است: خاص و عام: رحیمی و رحمانی! خداوند همه را می بیند در همه حال چه او را ببینند و بخوانند و چه نخوانند و نبینند. ولی دیدنی دیگر است که "نظرکردن" نامیده می شود و آن مشمول مؤمنی است که در شوق انتظار دیدار اوست. این همان نگاهی است که برای مؤمن موجب قرة العین (لذّت و مستی چشم) میشود و این چشم سرمست و شوخ و نظر باز و صاحب نظر از آن این مؤمنان خاص است که اولیای اویند. اینان همان عین الله در میان مردمند که خداوند از چشم اینان بر هر که بخواهد نظر می کند .

۲۷ـ دیدن روی او (وجه الله) صراط المستقیم هدایت انسان است. " روی خود را به روی خدا نمائید که اینست صراط المستقیم " قرآن ـ .

۲۸ـ "کیست ظالمتر از کسی که دیدار پروردگار را منکر است." قرآن ـ این مغز و اشد ستم بشر است بخویشتن. چرا؟ زیرا آدمی از صورت خداوند ، صورت و هویت و موجودیت و انسانیت و اشرفیت و خلافت در عالم هستی را بدست آورده است . و لذا دیدار روی او و عشق این دیدار عین عشق به حق و عزّت و شرف و وجود خویشتن است و انکارش هم اشدّ ستم بخویشتن است و عین خودـ براندازی و انکار هستی خویش است .

۲۹ـ و این نظر بازان همان صوفیانند. و این پاسخ به آن دسته از متشرّعین بی دل است که میگویند: اسلام را با عشق چکار؟ اسلام همه زهد است!!

۳۰ـ آری اسلام زهد است در اساس و عشق است در نتیجه و میوه اش . و صوفیان ، میوه های قرآنند و عروس و دامادهای الهی در عالم خاک !

۳۱ـ آری خدا هم عاشق می شود و نیز منزجر و متنفر که : خدا محسنین و مخلصین را عاشق است و کافران و فاسقان را متنفر است ـ قرآن ـ واژهٔ " حُبّ " در قرآن همان عشق است در فرهنگ و ادبیات عامیانه .

۳۲ـ پس مؤمن بایستی شبانه روز و در خواب و بیداری با چشمانش در جستجوی روی او باشد در جستجوی وجه الله ! اینست کوتاهترین راه هدایت .

۳۳ـ درهمه جا باید به جستجوی نگاه خدا بود زیرا فقط با نگاه او می توان او را دید . و نگاه و چشمان او همان چشمان اولیای اوست که او را دیده اند و زیر نظر اویند : وجیه الله !

۳۴ـ در تاریخ اسلام هیچکس همچون ابن عربی به وجه الله و عین الله و حُبّ الله و صراط المستقیم الی الله و نیز به عدالت بشری آنگونه که وصفش رفت ، خدمت نکرده است (بعد ائمه) ـ و شاید به همین دلیل اینقدر غامض و سخت نوشته است که تا فقط اهلش به این اسرار آگاه باشند و لاغیر . چرا که عشق ، اجرعدالت است و این دو روی سکّهٔ حق است و هدایت و الوهیت و خلافت انسان .

۳۵ـ این همان مکتب مصلّین بمعنای حقیقیِ آنست که دائم الصلوة هستند. این همان مذهب قیامت نیز هست که علی(ع) و محمد(ص) بانیان آن هستند. چرا که هر کس که او را دید قیامت بر پا می کند که قیامت همان دیدار اوست.

۳۶ـ مصلّین که دائم الصلوة نامیده می شوند (در قرآن) همانهائی هستند در فرهنگ عرفان و تصوف که معروف به اهل فنایند و آنهایند که جلوه ای از روی خداوند را دیده اند . این دیدار است که دل و جان و روحشان را ربوده و فنای در روی او نموده است و قلوبشان بلاوقفه در نزد اوست اینست معنای مصلّین بمعنای واردشدگان در حریم قدسی جمال حق . اینان در جرگهٔ علیّین هستند که دائماً در مقام اعلی العلیّین قرار دارند . مثل کسانی که دلبری دارند و جز دیدار دوباره اش آرزوئی ندارند و دلشان دمادم با دلبر است. اینان عاشقان روی اویند: یریدون وجه الله !

۳۷ـ به زبان دیگر اینان " خدا دیده " هستند و خدا نگاهشان را ربوده و قلوبشان را از طریق چشمشان از آنان برده است و قلوبشان در نزد اوست و دمادم او را تسبیح و سجده می کنند .

۳۸ـ خداوند منکران دیدارش را کافر و فاسق نامیده است و این همان سخن حافظ است که : آنکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است ! پس قرآن کتاب دل و جمال و عشق است و اینست مقصود از دین و تقوا و تزکیه و عبادات و انفاق . و آنکه شریعت را انجام می دهد ولی میلی به دیدارش ندارد دو شقه می شود و بلکه دیوانه می گردد . زیرا قیامت و لقاءالله مقصود خلقت و دین خداست و کل قرآن بر این محور معنا یافته است . این میزان دین است . و انسان بی میزان چگونه می تواند دین داشته باشد الاّ که فقط نمایش و ریا باشد . زیرا فقط دیدار روی اوست که دین را با معنا و انگیزه و هدفمند می سازد و غیر این هیچ اجر دیگری نمی تواند پاسخگوی انسان در جهان باشد و او را راضی نماید مخصوصاً انسانی که اهل دین و تقوا است . دین بدون شوق دیدار خداوند ، منشأ نفاق است که اشد کفر و ستم است .

۳۹ـ فقط جمال خداست که دل انسان را از جمالهای دنیوی بی نیاز و مبرّا می سازد و دل و دین را هماهنگ می کند و گرنه دل به دنیا و زبان و رفتار با خدا همان اساس نفاق است و ریا و زنا .

۴۰ـ و اینست که آدمی یا باید اهل جمال حق باشد و یا اهل جمال کسی که با جمال حق دیدار کرده است به مثابهٔ پیر یا امام . و اینست که بی امام را کافر گویند که اگر اهل شرع هم باشد منافق است .

۴۱ـ ابن ملجم اسوهٔ تاریخی منافقی است که دلش در گرو قطامه است و زبانش الله الله می گوید و بالاخره دیوانه شده و کمر همت به قتل کسی می بندد که خود عین الله و وجیه الله است و خدادیده .

۴۲ـ کسی که عمری حلوا حلوا می گوید و میلی هم به یافتن و خوردن حلوا ندارد مثل کسی است که خدا خدا میگوید و میلی به دیدار خدا ندارد این همان جنون نفاق است و راز امام کشی . خصومت ذاتی اینان با کسانی که خدا دیده هستند مثل خصومت و بخل و حسد کسی است که عمری حلوا حلوا گفته و حلوائی نیافته است و اینک می بیند که کسی حلوا را یافته و حلوا دارد و دیگر حلوا حلوا هم نمی گوید زیرا به حلوا رسیده است . این همان اتهام بی نماز خواندن علی و مریدان علی است . دعوای واقعی فقاهت جاهل با معرفت واصل . این ذات بخل است که لباس دفاع از شریعت به تن کرده است و جانماز آب می کشد و فتوای قتل خدادیدگان را صادر می کند به نام خدا .

۴۳ـ " تا که پیدا آمدی پنهان شدم " ـ این سخن عطّار نیشابوری دال بر مهجوریت و انزوای ذاتی مؤمنی است که روی او دیده است . هر که روی او ببیند از چشم مردمان می افتد حتّی عزیزترین کسانش . زیرا دلش از غیر او پاک می شود و هر که دل از دنیا و اهلش برکند دنیا و اهلش نیز او را فراموش می کند و این کورهٔ وصال با حق و انس با او و عرصهٔ تفرید و توحید و اتحاد و فناست .

۴۴ـ هر که او را ببیند دیگر غیر او را نمی بیند و هر که در یاد جمال او غرق شود دنیا از یادش برود و مطرود و منفور اهل دنیا شود و این خود توفیق و پیروزی بزرگ است . چنین وضعی در مراتب برای هر کسی که در رابطه با چنین خدا دیده ای قرار گیرد و ارادت و اطاعت ورزد نیز رخ می دهد و مخصوصاً کسانی که تا دیروز محبوب بودند و امروز از دل مؤمن ساقط شده اند به اشد عداوت و کینه ورزی می پردازند و چه بسا قصد جان آن مؤمن می کنند مخصوصاً همسر و خاندان . این ماجرای کشته شدن مردان اهل جمال بدست عزیزان است خاصه همسر .

۴۵ـ ماجرای عداوت جنون آمیز عایشه با رسول اکرم بعد از واقعهٔ معراج ، ماجرای عداوت جعده زن امام حسن(ع) و نیز زن امام جواد(ع) از این دست است. و نیز کینهٔ زنان برخی از عارفان واصل، به شوهرانشان مثل زن شیخ خرقانی یا زن سقراط حکیم و بسیاری دیگر. اینان خود خداوند را هووی خودشان میدانند و به جنگ با خدا برمی خیزند و لذا عاقبتی فجیع می یابند .

۴۶ـ در قتل همهٔ مردان خدا در پنهان یا آشکار دست زنی در کار بوده است و این بدان دلیل است که زن کافر ، خداوند را رقیب و هووی خود می داند . و این هستهٔ مرکزی کفر زن است مخصوصاً زنی که محبوب شوهر خود باشد چشم دیدن ایمان و اخلاص شوهر خود را ندارد .

۴۷ـ اصلاً هدف از خلقت جهان و انسان ، آشکار کردن و تجسم بخشیدن به جمال خویشتن بوده است برای خداوند . و اینست که می فرماید : نیافریدم انس و جن را مگر اینکه مرا بپرستند . پرستش یعنی عشق . و عشق از دیدار جمال است وگرنه پرستش توخالی و مالیخولیائی است و عین خود پرستی . همانطور که خود می فرماید : اکثر مردمان هوای نفس خود را می پرستند و می گویند که ما خدا را می پرستیم و این ظلم و معصیت عظیم بر خداست و خداوند اینان را عذاب می کند و نمی بخشد .

۴۸ـ در واقع آنچه که دوزخ نامیده می شود عرصهٔ ابتلای انسان به فقدان عشق به پروردگار است . و البته این عشق هم یک دادهٔ الهی از جانب خود اوست تا که روی خود را به بنده ای بنمایاند و او را عاشق سازد . و این اجر کسانی است که تقوا پیشه اند و از نفس خود در هراسند و حیا می کنند . شرم از خود اساس عشق به خداست . جنگ با نفس خود اساس صلح و دوستی با خدا و دیدار اوست . و هر که با خود ستیز نکند خداوند با او در دوزخ ستیز می کند و انتقام می ستاند .

۴۹ـ در هیچ مذهبی چون دین محمد(ص)، جمال حائز اهمیت و قداست نیست خاصه جمال انسان و جمال اولیاء که غایتش جمال خود محمد است که جمال پروردگارش را دیده است که "من پروردگارم را در زیباترین صورت دیدار کرده ام"ـ و لذا هر مسلمان محمدی در نگاه کردن بهر چیزی باید بر محمد صلوة و سلام بفرستد مخصوصاً تماشای جمال خود در آئینه یا آب به هنگام اقامهٔ صلوة . زیارت جمال در دین محمد از جمله عبادات بزرگ و مقدس است که " چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود." در کل این ماجرا حقیقت روشن است بر اهل معرفت . آیا نه اینست ؟

۵۰ـ سوگند خداوند به همهٔ مخلوقاتش در قرآن در واقع سوگند به جمال آنهاست چرا که نام هر چیزی مستقیماً یادآور جمال آن چیز است . و لذا هر مخلوقی یک آیه است یعنی پرتوی از جمال خالق و آئینه ای برای دیدار با او . و بقول قرآن امام آشکار بر روی زمین جامع کل جمال است و کمال جمال و جمال کمال .

۵۱ـ همه مخلوقات خدا جملگی مظاهر و تجسم اسماء و صفات الهی در انواع و درجات تجلی هستند و انسان کامل هم مظهر ذات وحدانی اوست و لذا کل کائنات در وجود او متحصن و متمرکزند و لذا او را قطب عالم امکان گویند .

۵۲ـ درمیان مخلوقات خدا چیزی مقدس تر از خاک نیست که سجده بر آن می کنند و ابلیس تنها کسی بود که سجده نکرد بر خاک آدم که آئینهٔ جمال ذات پروردگار بود . و معرفت هم چیزی جز خدا شناسی در خاک نیست یا شناخت متافیزیک در فیزیک . و اینست توحید !

۵۳ـ و این قلمرو نظر بازی عارفان است. و برخلاف تصور عامه ، عارفان نه آدمهائی آسمانی که اتفاقاً شدیداً زمینی و خاکی هستند و اینست که خداوند خشوع و خاکساری را اساس ارتباط و دیدار با خدا قرار داده است و این کافرانند که فقط نظر به آسمان و کهکشان دارند و زمین را در شأن خود نمی دانند و لذا زمین را به فساد می کشند و با تکبّر و انکار بر خاک راه می روند و چشم دیدن خدا را در عالم خاک ندارند و پرستندهٔ خدای نابوده اند . اینان دشمنان جمال اویند در حالیکه چشم به آسمان دارند و خود را می پرستند .

۵۴ـ " و یریدون وجه الله " همان ارادت عرفانی و رابطه مرید با مراد و امام خویش است زیرا عارفان جملگی وجه الله هستند و این محور سورهٔ روم است. و در همین سوره می خوانیم که فطرت خدا و انسان یکی است : فطرت الله الّتی فطر الناس علیها ! و این راز خود پرستی انسان است که امری کور می باشد و لذا فقط با معرفت نفس می توان درک نمود که این خود پرستی ذاتی از اوست و لذا باید با نفس خود به مبارزه برخاست و این اساس تقوا و دین است که در خود ، خدا را هویدا می کند و من در او فنا می شود و در این فنا به بقای ابدی می رسد و این کل سیر عشق انسان و خداست و پاسخ انسان به عشق خدا . که این پاسخ نه عشق که عدل است و لذا هر که از این پاسخ سرپیچی کند به ظلم می گراید . و اینست که آدمی هرگز عاشق نیست بلکه حداکثر عادل است و در این عدل است که خداوند عشق را که مقام ذات اوست به انسان می بخشد و او را خلیفهٔ خود در زمین می سازد .

۵۵ـ و اینست که همهٔ عشق های زمینی بشر کافر به ظلم و تجاوز و خیانت و جنون و جنایت می انجامد . و اینست عاقبت انسانی که عشق خدا را بخود تبدیل به عشق خود بـه خویشتن می سازد و این اساس ظلم بشر است و کفر بشر و تباهی و هلاکت او و جهلش .

۵۶ـ انسان کافر در عین حال که خاک و دنیا را می پرستد از آن بیزار است و این اساس جنون انسان کافر است .

۵۷ـ سورهٔ روم کارگاه عرفانی قرآن است . در این سوره است که خداوند انسان را امر به تفکر در خویشتن می کند و امر به نظر کردن به فطرت خویش که فطرت خداست و امر به وجه الله . و این را دین قیّم و صراط المستقیم و دین حنیف می نامد . و در این سوره است که سخن از نفس واحده عالم و آدم می کند . و سخن از وحدت در کثرت است . و عجبا که در همین سوره ارکان شریعت هم آشکار می شود تماماً و یکجا . و آن از برای کسانی است که اهل خود شناسی و دین فطری و مذهب جمالند .

۵۸ـ سورهٔ روم به تنهائی قرآن کامل است که کل شریعت و طریقت و حقیقت و توحید و فنا را یکجا داراست . این سوره بیانگر تمامی مراحل و درجات سیر و سلوک الی الله و مذهب حَقّهٔ تصوف و عشق عرفانی است . و در این سوره است که هر چه غیر عشق روی او ، ظلم و کفر و فسق است .

۵۹ـ در حقیقت غیبت امام زمان و خلیفهٔ خدا برروی زمین دلیلی جز شقاوت و عداوت نمازخوانهای ضد جمال خدا، ندارد . که در رأس این اشقیاء ، جماعتی از امت محمد (ص) قرار دارند که در ظهور جهانی اش در همان نخست بـه ارادهٔ او ، قتل عام می شوند . و این جماعت از مصادیق آن آیـه هستند کـه " هیچ امتی بسوی رسول و کتاب خدا نیامد الاّ به قصد فساد و فتنه در دین خدا . " همانطور که همهٔ امامان و اولیای خدا در تاریخ اسلام از آغاز بدست این خداپرستان آسمانی کشته شدند کـه چشم دیدن خدا را در عالم خاک نداشتند و خود را تحت عنوان خدا می پرستیدند . اینان قسم خورده ترین دشمنان تصوّف اسلامی کـه وجـه الله برروی زمین می باشد ، هستند . اینان همانهائی هستند کـه در روز قیامت و لقاء الله ، از حرص و شقاوت خود آنگاه کـه جمال خدا را می بینند خود را باصورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند .

۶۰ـ حدیثی از رسول اکرم بیانگر کل راز خلقت است . کسی از حضرت رسول (ص) می پرسد کـه " ای رسول خدا ، پروردگار پیش از ایجاد جهان در کجا بود ؟ " حضرت می فرماید " در عماء بود . موقعیتی که نه در بالای آن مکانی بود و نه در زیر آن " . یعنی خداوند قبل از خلقت در لامکان بود زیرا بستر خلقت همانا مکان یا فضای لامتناهی است که آسمان هم نامیده می شود . آسمان در فرهنگ قرآنی همان مکان یا فضا است . و موجودی کـه در مکان نباشد یعنی اصلاً موجودیت ندارد . ولی خداوند وجود داشته است چگونـه ؟ عماء ! عماء در اینجا همانطور کـه کوربن بدرستی درک نموده است همان جهان تخیل محض و ایدهٔ مطلق است و یا آنگونـه کـه در روایات دینی داریم فقط کلمه بوده است کلمهٔ الله ، که این کلمه هم در ذهن خدا بوده است و خدا ذهن محض بوده است . ذهنی بی هیچ وجودی محسوس و مجسّم . ذهنی بی هیچ کالبدی که آنرا نگاه دارد و قلمرو آن باشد . و این همان معنای وجود فی نفسه یا ذات مطلق است .

۶۱ـ و خدا اراده کرد کـه خود را مجسم و محسوس و صاحب جمال سازد و همـهٔ ایده ها و ذاتش را برون افکنی ساخته و خلق کند . در واقع عالم هستی چیزی جز خلقت خدا به ارادهٔ خودش نیست : خدا خودش را خلق کرده است و اینست جهان هستی که حضور و محضر و موجودیت اوست که قرار است بواسطهٔ موجودی بنام انسان جمال یابد .

۶۲ـ " یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را " بیان یاری متقابل خدا و انسان در جهت ظهور جمال خداست از انسان ! و اینست کل منظور خدا از انسان و جهان .

۶۳ـ در واقع تصور بشر از عدم در عرصهٔ قبل از خلقت هستی ، همان خداوند است که مطلقاً نامحسوس و نامفهوم می آید و لذا برای ادراک انسان عدم می نماید .

۶۴ـ کافران مایل نیستند که خداوند آشکار و صاحب جمال باشد و او را در همان عرصهٔ قبل از خلقت و عدم می خواهند و لذا نابودی خدا را می پرستند و اینست کـه اینان با کل جهان و جهانیان بـه عداوت می رسند زیرا جهان هستی ذاتاً مقصودی جز معرفی و ظهور او ندارد . و اینست معنای ظلم کافران و تبهکاری و فساد و تخریب و براندازی آنها در جهان .

۶۵ـ جز نظر بازان صاحب قرة العین و خدا دیدگان قادر به لمس و درک آیات و اسرار قرآنی نیستند چرا که فقط اینانند آن پاکانی که بقول قرآن می توانند لمس کنند قرآن را . زیرا هر که او را به نیم نظری دید از غیر او پاک میشود .

۶۶ـ و امّا چرا باید شرح اهل جمال در سورهٔ روم آمده باشد و صوفیان و عشاق جمال را با رومیان چکار ؟ در آغاز این سوره سخن از مغلوب شدن رومیان در مرزهای جهان اسلام است و سپس غلبهٔ آنان بر حکومتهای اسلامی. و از این بابت مؤمنان شاد می شوند ! چرا ؟ زیرا پیروزی رومیان که کافران و بت پرستانند بر حکومتهای اسلامی که منافقان بوده اند موجب تضعیف و فروپاشی سلطهٔ منافقان شده و مؤمنان و اهل جمال و تصوف از این بابت نفس راحتی می کشند و امکان رشد و ابلاغ دارند همانطور که در دوران سیطرهٔ صلیبیان بر جهان اسلام متصوفه بیشترین امکان رشد و تبلیغ را داشته اند درست مثل غلبهٔ مغول بر حکومتهای منافق جهان اسلام که موجب شکوفائی عظیمی در عرفان و تصوف و دین خالص گردید و بنی عباس و حکومتهای مزدورشان را برانداخت . امروزه نیز مصداق دیگری از غلبهٔ روم را بر جهان اسلام می بینیم که منافقان را ریشه کن می کند و مؤمنان را شاد می سازد . زیرا از شرّ قاتلان و شقی ترین دشمنان خود در امان می مانند .

۶۷ـ اکثریت آیات الهی در قرآن که رسول و مؤمنانرا مستقیماً مخاطب قرار می دهد با امر " ببینید " و" نظرکنید " و " بنگرید " و " چرا نمی بینید " و " آیا می بینی " آغاز شده است که هم شامل آیاتی هستند که موجودات واقعی و نقد را مورد اشاره قرار داده اند و یا وقایعی در گذشته های دور و در ازلیت خلقت و یا وقایعی مربوط به قیامت . و این بس حیرت آور است . گوئی که مؤمنان بایستی مثلاً واقعهٔ نوح یا خلقت آدم را به چشم ببینند و یا جریان خلقت جهان را و برخی وقایع قیامت کبری و ملکوت آسمانها را . و اینها تمامی دال بر این حقیقت است که اهل قرآن اهل بصیرت و معرفت باطنی و قرةالعین هستند .

۶۸ـ قرة العین بمعنای نور چشم یا لذت و عزت و مستی چشم است که هر دو هست . و آن نوری است که پردهٔ دنیا را به کنار می زند و حقیقت نهان را بر مؤمنان آشکار می سازد و از این مشاهده چشمانشان به لذت و مستی مکاشفه نائل می آید .

۶۹ـ و برخی از این مؤمنان خود حامل قرة العین هستند و به سائر مؤمنان این نور را می بخشند تا به باطن هستی راه یابند. و لذا می دانیم که بسیاری از اصحاب پیامبر و یاران علی بهمراه ایشان پرده هائی از وقایع قیامت و ازلیت را مشاهده می کردند . اینان خود نور چشم عاشقانند و بیهوده نیست که حضرت فاطمه (س) را قرةالعین می نامیدند .

۷۰ـ در قرآن قرةالعین کاربردهای متفاوتی دارد و در جائی دیگر همسران بهشتی را قرةالعین می نامد . نگاه آدمی شاهراه دل اوست و آدمی هر چه دارد و هست حاصل نگاه خویش است . و لذا در رأس وظایف و مراقبهٔ مؤمنان آن است که از این درب دل حراست کنند تا هر جانور و دیوی بر دل راه نیابد و دل را تسخیر نکند . نگاه هیز و هرزه بزرگترین مدخل ورود شیاطین به قلوب بشر است . آدمی باید چشم بر دنیا و اهلش بپوشد تا چشمش به جمالهای قدسی بینا شود و قرة العین یابد . بنابراین نظر بازی عارفان در نقطهٔ مقابل هرزه گیهای کافران است .

فصل دوّم

صلوة صديقين

بسم اللّه اَصَلّ المصلّین

۱ـ انسان دین مدار اگر عاشق نباشد مشرک است و عاقبت هم منافق . و این عشق یا مستقیماً در رابطه با جمالی از تجلیات حق است و یا جمال یکی از اولیائی که این جمال را دیده است . و اینست که بی امام را صلوة نیست . فویل للمصلّین مربوط به نمازگزاران بی امام است .

۲ـ " خدا بهمراه ملائک صلوة می کند بر شما تا از ظلمات بسوی نور رهنمون شوید . خداوند صلوة می کند بر محمد ، پس شما ای مؤمنان بر محمد صلوة کنید . " این آیات راز آشکار صلوة است به عنوان سلسله مراتب صلوة خدا بر اولیای خودش و صلوة مؤمنان هم بر این اولیاء .

۳ـ صلوة بر خلاف تصور عامه ، نه سلام کردن است نه ورد خواندن و نه بر زبان آوردن آیات و اذکار . بلکه واقعه ورود انسان بر امام است و امام هم بر پروردگارش . و این یک همایش و اتحاد متقابل است . بین خداوند و اولیای او و نیز بین اولیای او و مؤمنان . آیات و اذکار نماز به مانند جاری کردن صیغهٔ عقد محرمیت و عهد بستن متقابل است . سورهٔ حمد که اساس آن است علناً بیان این عهد و پیمان است و مقدمه ای بر صلوة که در سجده به وصال می آید . و لذا آنان که این عقد و پیمان را در دل و جان خود دائمی کرده اند نیازی ندارند هر بار آن صیغه را جاری کنند و مقدماتش را بجا آرند و بلکه مستقیماً به مقام سجود می روند . و اینان ساجدین در قرآن هستند .

۴ـ در ادبیات مکتوب عرفانی ما ، ابن عربی نخستین و کاملترین بیان را از حقیقت صلوة عرضه کرده و در این بیان کسی به مقام او نرسیده است . و این خود نمایانگر آن حقیقت است که خود ایشان به جایگاه رفیعی از صلوة راه یافته و خود دائم الصلوة بوده است و از مصلّین کامل .

۵ـ سورهٔ حمد قلب و عصارهٔ قرآن است و ستون نماز . ولی گویندهٔ آن خدا نیست بلکه بنده است که خدا را مخاطب ساخته است . این یعنی چه ؟ فهم این مسئله به مثابهٔ فهم راز صلوة است .

۶ـ سورهٔ حمد هفت آیه دارد که سه تای اوّلش عمل بنده است که حمد و ثنا و طلب یاری از خداست . وسه آیهٔ آخرش هم عمل خداوند است و آیهٔ وسطش یاری متقابل انسان ـ خداست و اینکه : ما را به راه راست هدایت کن . این ما کیست ؟

۷ـ " ما " برای اولیای خدا همانا خود ولی و خداوند است و برای مؤمنان هم خود مؤمن است بهمراه ولی و امامش. پس این یک واقعهٔ دو نفری است . این واقعهٔ اتحاد و وصال روح است . و واقعهٔ " یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را " می باشد . و اینست که بی امام صلوة ندارد . این امام یا خود خداوند است و یا یکی از اولیای الهی به مثابهٔ پیر و مرشد عرفانی .

۸ـ این معنا در لفظ "اقامهٔ صلوة" هم هویداست بمعنای برپاشدن، برپا نمودن، از میان برخاستن جهت ورود بر امام یا خداوند و فنای در او .

۹ـ پس اقامهٔ صلوة در حقیقت برای مؤمنان اهل معرفت همان واقعهٔ "توخود حجاب خودی از میان برخیز" است . و این واقعهٔ امحای "من" و فنای در دوست یا هوست .

۱۰ـ امام و پیر از مصلّین است یعنی در خداست و خدا هم در اوست و لذا یک مؤمن با صلوة بر امامش بر خداوند وارد می شود و به حق ملحق می گردد . این واقعه را هم بوضوح در قرآن شاهدیم که نقلش رفت و هم در حدیث قدسی که خداوند بر علی(ع) صلوة می کند و مؤمنان هم باید بر علی(ع) صلوة کنند .

۱۱ـ بنابراین اقامهٔ صلوة گفتگوی با خدا و دعا و راز و نیاز نیست هر چند که اینها را هم به عنوان مقدمه با خود دارد ولی اینها همه فقط مقدمه ای برای واقعه ای است که اقامهٔ صلوة نامیده شده است و آن اتحاد با اوست که در عمل زندگانی همراه و هم سرنوشت شدن با امام است که امام هم همراه و متحد با خداست .

۱۲ـ اقامۀ صلوة به معنای همزیستی با خدا و اولیای اوست که در این واقعه این اتحاد و تداخل و ورود بر راه انجام می شود و در طی شبانه روز استمرار می یابد در راه و روش زندگانی .

۱۳ـ بهترین مثال برای درک حقیقت اقامۀ صلوة همانا مثال صیغۀ عقد خواندن و پیمان ابدی بستن با امام یا خداوند است .

۱۴ـ و اینست که کلیۀ احکام و اوامر الهی به مؤمنین بعد از این اتحاد و پیمان است مثل زکوة، جهاد، هجرت، انفاق، امر به معروف و نهی از منکر و صفاتی چون صدق و صبر و علم و معرفت و مراقبۀ نفس و غیره .

۱۵ـ به بیان دیگر اقامۀ صلوة ورود به حیات اخروی و متافیزیک است در حیات دنیا .

۱۶ـ حال بهتر می توان فهمید که چرا خداوند در قرآن مؤمنان را در وقایع متافیزیکی و غیبی و اخروی امر به " دیدن " می کند زیرا اهل آخرت هستند و چشم غیب بینی پیدا کرده اند : آیا نمی بینی که خداوند زمین و آسمانها و هر چه بین آنهاست را در شش روز آفرید ... . آیا ندیدی که خداوند به نوح و یارانش گفت که کشتی بسازید و بر آبها روان شوید ... . آیا نمی بینی آنروز را که زمین به لرزه آید و آسمان شکافته شود و ملائک به صفوف درآیند و کتاب و میزان نهاده شود ... .

۱۷ـ زیرا ورود بر امام یا خداوند که با واقعۀ اقامۀ صلوة آغاز می شود به مثابۀ خروج از دنیا و اسارت زمان است و آدمی در موقعیت فرا زمانی و فوق تاریخی قرار می گیرد و برجهان احاطه می یابد همچون خداوند . زیرا با خداوند همراه و همزیست شده است .

۱۸ـ و امّا مراتب و ارکان نماز مثل قنوت و رکوع و سجود نیز هر یک بیان مقاماتی است که انسان اهل صلوة آنها را طی می کند و لذا در قرآن از گروهی از مؤمنان بنام قانتین و راکعین و ساجدین سخن میگوید. اینها جایگاه های انسان در محضر خداوند و در حیات اخروی هستند از همین دنیا. و درجات صلوة هستند که در عین حال مقامات سیر و سلوک عرفانی اند .

۱۹ـ اقامۀ صلوة در اسلام محمدی ، مطلقاً از جنس انواع نمازها و نیایش ها در سائر مذاهب نیست بلکه یکی از بزرگترین هدایای خدا به محمد و امّت اوست و کارگاه اتحاد با خالق است .

۲۰ـ اقامۀ صلوة را در حد دعا و اذکار تنزل دادن ظلمی بزرگ است و بمانند مرواریدی را بجای خرمهره بکار بستن است . آدمی در همه حال می تواند فکر و ذکر و دعا و نیایش با پروردگار را داشته باشد ولی اقامۀ صلوة امری دگر و برتر است . و لذا آنانکه نماز را چنین تنزل داده و حقیر کرده و گاه به عنوان حق سکوت و رشوه به خداوند محسوب می کنند دچار انواع عذابها و جنونها می شوند که شاهدیم . و وای بر آن نمازگزاران سیاسی و مصلحتی و ریائی و سهوی که کارگاه تولید اشد کفر و شقاوت در تاریخ اسلام بوده اند .

۲۱ـ پس واضح است که اقامۀ صلوة یک واقعۀ عاشقانه است و بایستی با احساس عاشقانه و اندیشه و حضوری عارفانه باشد وگرنه تعطیل کردن آن بهتر است زیرا همچون بازی با دهان و یال شیر است .

۲۲ـ صلوة انسانی که امامی حیّ و حاضر ندارد و یا با خداوند بواسطۀ آیات و حجت های آشکاری مربوط نشده است، شاهراه اتحاد با ابلیس است و او را به مصداق سورۀ حمد از اهالی مغضوبین می سازد همچون شیطان . و یا در تاریکی سرگردان می نماید . اقامۀ صلوة یا صراط المستقیم هدایت است و یا صراط المستقیم ضلالت .

۲۳ـ سورۀ حمد و بلکه سائر آیات و اذکاری که در مراحل اقامۀ صلوة بر زبان می آید همه کلام الله است که از زبان بشر صادر می شود و در واقع خداوند از زبان بشر با خودش رابطه برقرار می کند و یا بشر با زبان خداوند با خدا مربوط می شود . این عین تلقین ذکر است و در واقع خداوند به انسان می آموزد که چگونه با او مربوط شود مثل مادری که الفاظ را بر زبان کودکش می نهد .

۲۴ـ اینکه غایت نماز باید معراج و لقاءالله باشد نشان می دهد که اقامۀ صلوة به مثابۀ برپائی قیامت است . و اینست که در روایت است که هرگاه امام زمان اقامۀ صلوة کند قیامت جهانی بشریت و بلکه کائنات برپا می شود همچون واقعۀ اقامۀ صلوة امام رضا در طوس که مأمون مانع برگزاری آن شد زیرا علائم قیامت در حال آشکار شدن بود .

۲۵ـ به یاد می آورم که در واقعهٔ نزول روح و کتاب در زادگاهم دازگاره همان شب شاهد برگزاری یک نماز جماعت عظیم با صفوف فشردهٔ انبیاء و اولیاء در آن اطاق کوچک بودم که ظرفیت بیش از ده نفر را نداشت در حالیکه تعداد نمازگزاران هزاران تن بود که مرا بعنوان امام جماعت برگزیده بودند و من در سراسر این نماز در سجده بودم و این نماز ساجدین بود . و بدینگونه قیامت دورانی عصر ما آغاز گردید که امروزه انواع علائم قیامت را در سراسر جهان شاهدیم در زمین و آسمان و مردم و طبیعت و نفوس آحاد بشری .

۲۶ـ ابن عربی که از بزرگترین مصلّین تاریخ اسلام است گزارشاتی مفصّل از نماز خودش بر دور خانهٔ کعبه در مکّه ارائه کرده است که جملگی علائم قیامت در قرآن را به اثبات می رسانند .

۲۷ـ علی(ع) که در اکثر سجده هایش بیهوش می شد که گاه او را مرده می پنداشتند اوّل پرچم دار قیامت است که این پرچم را در نمازهایش برپا نموده است زیرا با خدایش دیدار کرده است همچون قیامت کبری .

۲۸ـ صلوة محمدی به این دلیل ویژهٔ دین او و آخرالزّمان است که قلمرو قیامت پنجاه هزار ساله است و لذا این صلوة از آن السّابقون و مقرّبون در آخرالزمان می باشد که با علییّن دورانها محشورند و امامت آنها را درک و تصدیق نموده اند.

۲۹ـ صلوة محمدی ، نماز انسان مؤمن در آخرالزمان است و لذا واقعه ای تصنعی یا قراردادی و کلیشه ای هم نیست و بلکه یک واقعهٔ الهی بر زمین است .

۳۰ـ قیامت در یک کلام حاصل مصلّین امت محمد (ص) است که خود خداوند سرسلسلهٔ این مصلّین است که صلوة خود را با معراج محمدی آغاز نمود که این معراج خود گشایش دربهای قیامت بود یعنی دربهای آسمان بدست یک انسان . و این دربهائی را که محمد گشوده برای امتش ، گشوده شده است برای مصلّین .

۳۱ـ صلوة عرصهٔ خود ـ براندازی و امحای نفس اماره است و لذا آنکه بی اذن و ارادت و ولایت امامی زنده و سرخود اقامهٔ صلوة می کند جز پروار کردن نفس امّاره و خود پرستی و شیطان پرستی کاری نمی کند و از مصادیق یصلّون علی الجهنّم است و بر آتش دوزخ وارد می شود بهمراه شیطان . این نماز همان نوع نمازی است که بلافاصله با اقامه اش شیاطین و اجنّه و همهٔ اراذل و اوباش و خنّاس های زندگیِ فرد او را از هر سو محاصره می کنند و این مصداق آن ضرب المثلی است که آدمی بر سر نمازش به یاد طلبکارانش می افتد یعنی دشمنان . این نماز خصمانه و شیطانی و ظلمانی است .

۳۲ـ حرّ ریاحی دو رکعت نماز با حسین(ع) در کربلا اقامه کرد و از فرماندهی لشکر یزید به فرماندهی لشکر حسین(ع) رسید و از دوزخ به بهشت آمد و از اسارت شیطان نجات یافت. همانطور که شمر و عمر سعد هم ظهر عاشورا نماز خواندند و سپس سر حسین را بریدند. این دو نوع نماز است: با امام و با شیطان!

۳۳ـ پس بیائیم و اقامهٔ صلوة را به بازی نگیریم که خطرناکترین بازیهای بشر در حیات دنیاست. و اینست که علی(ع)، خواب با یقین و شوق را بر نماز با اکراه ارجح میدارد و به مؤمنانش توصیه میکند که به نماز اینگونه بنگرند و بدون شوق آنرا اقامه نکنند تا به شیطان و وسواس ناس و خناس و شکیات مبتلا نشوند و عقل خود را زایل نسازند. و بنگرید تا ببینید که شقی ترین آدمها نمازگزاران سهوی و ریائی هستند تا عبرت گیرید. همانطور که علی(ع) فرمود: شقی ترین مردم دست به قتل او می زند. که یک نمازگزار وسواسی و روانی بود که شب تاصبح بر سجده بود و خداخدا می کرد یعنی ابن ملجم! او مجسمه شیطان شده بود در نمازی که امامش خودش بود و خود را سجده می کرد بجای خدا .

۳۴ـ حق صلوة محمدی بس اندک ادا شده است . اقامهٔ صلوة ربطی به نماز خواندن ندارد همانطور که در کل قرآن در دهها آیه سخن بر سر اقامهٔ صلوة است و نه قرائت آن . معضلهٔ موسوم به " نماز خواندن " بزرگترین آفت جاهلانه بر کالبد قدسی این عالیترین واقعهٔ لاهوتی در عالم خاک است . صلوة تنها و برجسته ترین کار مشترک انسان ـ خداست که یاری متقابل خالق و مخلوق را محقق می سازد . اقامهٔ صلوة عالیترین هدیه و نعمت محمد (ص) به مؤمنان است که مثل قرآنش نیز دچار اشد مهجوریت و مظلومیّت قرار گرفته است . نسبت قرائت الفاظ نماز به محتوای واقعهٔ آن مثل نسبت قرائت الفاظ قرآن است به تأویل آیات آن . اقامهٔ صلوة در واقع تأویل نماز است و فقط اهل تأویل قادر به اقامهٔ برحق آن هستند . تأویل صلوة همان واقعهٔ لقاءالله است در سجده . این تأویل واقعی و وجودی است نه کلامی و صرفاً معرفتی . مسلماً اقامهٔ صلوة واقعه و پدیده ای بس برتر است و مقامی ورای الفاظ و

آیات آن است زیرا میدانیم که ابراهیم(ع) هم اهل صلوة بود و بدون شک این آیات قرآنی را در دست نداشت و الفاظی مختص خودش داشت .

۳۵ـ اقامهٔ صلوة پدیده ای برخاسته از واقعهٔ ولایت وجودی و امامت است که با حضرت ابراهیم آغاز شد و در محمد به کمال رسید که همان واقعهٔ معراج بوده است . و اینست که اقامهٔ صلوة بدون امام و امامت مطلقاً معنائی ندارد و از این بابت بهتر این کلام رسول اکرم را درک می کنیم که : بی امام را نماز نیست . امامت همان واقعهٔ اتحاد خالق و مخلوق است و مقام فنایی ذات است . به زبان دیگر در یک کلام واقعهٔ اقامهٔ صلوة مختص مریدان مخلص امامان و اولیای زندهٔ خدا بر روی زمین در هر عصری میباشد و امری مربوط به عرصهٔ عرفان عملی و رابطهٔ مراد و مرید.

۳۶ـ هیچ عارف و عالم مسلمانی در عرصهٔ معرفت کلامی نتوانسته حق صلوة را بیان و عیان سازد آنگونه که محی الدین عربی نموده است . به بیانی دیگر کل سیر و سلوک الی الله چیزی جز طی طریق در درجات و مقامات صلوة نیست . و همه مکاشفات معنوی و شهود روحانی حاصل کرامت در اقامهٔ صلوة است که دربهای آسمان را یکی بعد از دیگری بر سالک می گشاید .

۳۷ـ بنابراین صلوة دربش از اقامه اش گشوده میشود و مؤمنی که بر آن وارد شد و از مصلّین شد در همهٔ ساعات و حالات و اعمال و وقایع زندگیش در صلوة است و این معنای دائم الصلوة بودن است که تماماً از درب رابطهٔ بین مراد و مرید گشوده می شود تا آنجا که مرید بتواند مرادش را بعنوان یک مقام وجودی در خودش حاضر و بلکه مقیم سازد و این مقیم صلوة شدن است . لذا صلوة و امام دو روی سکه سیر الی الله است . نه بی امام صلوة میتوان داشت و نه بدون صلوة می توان به وجود امام که بیت الله است راه یافت .

۳۸ـ پیر عرفانی بواسطهٔ افکار، اذکار، آیات، بیّنات و حجّت های پنهان و آشکاری که به مرید میدهد راه ورود مرید را به وجود خویش می گشاید. همچنین خدمات و اطاعاتی که مرید در رابطهٔ با مرادش انجام میدهد جملگی اسباب و امکانات صلوة مرید بر مراد است. چرا که مراد درب عالم غیب و یکی از ابواب جنّت است .

۳۹ـ بنگرید که چگونه در عبادات مسلمین، پس از دعا دستها را به صورت خود می کشند و گوئی دست خود را سجده می کنند. دستی را که بسوی دست او دراز شده است. این نیز معنای دیگری از یگانگی خالق- مخلوق در واقعهٔ اقامهٔ صلوة است.

۴۰ـ دستی که به سوی خدا دراز است دست خداست. روئی که بسوی اوست روی اوست و زبانی که ذکر او میگوید زبان اوست. و قلبی که او را می طلبد خانهٔ اوست و چشمی که او را دیده است چشم اوست. جز بواسطهٔ خود او نمیتوان او را خواند و دید و یافت و شناخت. اینست معنای توحید و وحدت وجود. و لذا انبیاء و اولیاء و عرفا و عشاق او جلوه هائی از تجلّی و ظهور او در عالم خاکند .

فصل سوّم

همسران بهشتی

بسم اللّه الودود

۱ـ همسر هر کسی جمال و تجسم باطن اوست که در مقابل او قرار گرفته است . و لذا هر چه که آدمی نفس خود را شدیدتر بپرستد همسرش را هم بهمان شدت تبعیت و مریدی می کند و می پرستد . بنابراین زن ذلیلی مرد یا مرد ذلیلی زن هر دو نمادی از خود پرستی است که به ذلّت و ضلالت می انجامد .

۲ـ همانطور که در قرآن می خوانیم در خلقت ازلی، حوا از بطن آدم خلق شده است و نیز اینکه خداوند از نفس هر کسی برایش همسری برمی گزیند. و این یک قانون الهی است. مگر اینکه کسی بخواهد با آگاهی، همسری را برخلاف نفس و ارادهٔ خویش برای رضای خدا برگزیند که پیامبر اسلام و برخی امامان و برخی از مردان خدا مبادرت به چنین امری نموده اند که یک امتحان الهی و جهادی بر علیه نفس خویش است که به تقرب الی الله می انجامد .

۳ـ هیچ دو انسانی همچون زن و شوهر ، آئینهٔ نفس یکدیگر نیستند و لذا این رابطه بر اهل معرفت عالیترین زمینهٔ خودشناسی و تزکیه وتربیت نفس و سیر الی الله است . بدین معنا که هر یک از طرفین هر زشتی و صفت بدی که در طرف مقابل می بیند باید بداند که از خود اوست و تلاش کند تا بر آن احاطه یابد و آنرا از خود پاک نماید . این قاعده فقط در موارد خاصی که ذکرش رفت مستثنی می باشد .

۴ـ آنچه که عشق زناشوئی نامیده می شود دقیقاً همان عشق فرد به نفس خویشتن است که در طرف مقابل میپرستد. و اینست راز عاقبت ناخوش این عشق . زیرا طرف مقابل بالاخره متوجه می شود که عاشق او در حقیقت عاشق خویش در اوست .

۵ـ بی تردید زن و شوهر در مسیر زندگی زناشوئی بتدریج دچار تغییر و تبدیلاتی در نفس می شوند یکی به دلیل بالا رفتن سن و دیگری حوادثی که رخ می دهد مثل پیدایش فرزند و مرگ والدین و بسیاری دیگر از حوادث اجتماعی و تحولات روحی و روانی که بصورت حرکت جوهری در باطن در حال رویداد تدریجی است. و این مهمترین عامل دوری زن و شوهر و احساس بیگانگی و سوء تفاهم نسبت به همدیگر است که گاه منجر به تهمت و حس خیانت میشود که دال بر این تصور باطل است که گوئی زن و شوهر تا ابد بایستی آن احساسات و باورها و صفات دوران آغاز جوانی را حفظ کنند . و این تصور غلط ، اساس عمدهٔ اختلافات و سوء تفاهمات تا سرحد طلاق و اتهام فریبکاری و خیانت است .

۶ـ ازدواج و زناشوئی، سرنوشت سازترین تجربه در کل زندگیست و کسی در این تجربه سربلند بیرون می آید که این حقیقت را لحظه ای از یاد نبرد که همسرش، تجسم فعّال نفس خود اوست و لذا بجای شکستن او به خودشکنی بپردازد و رشدی جز این و مهمتر از این در زندگی ممکن نیست. و در صورت غفلت از این حقیقت هم شکست و تباهی بزرگتر از این ممکن نیست.

۷ـ انتخاب همسر ، انتخاب یک پرستنده است و این است اساس و معنای عشق . من عاشق کسی می شود که بپرستدش .

۸ـ و زمان بزرگترین دشمن عشق زناشوئی است زیرا در بستر زمان است که آن چیزی که پرستیده می شود دچار استحاله و تبدیل می گردد و دیگر قابل پرستش نمی آید .

۹ـ گذشت زمان یا عشق زناشوئی را تبدیل به نفرت و انزجار و انتقام می سازد و یا تبدیل به یک دوستی پایدار می کند . که نتیجهٔ نوع دوم منوط به تعامل و گذشت متقابل بر اساس ایمان و معرفت دینی است .

۱۰ـ هدف ذاتی و معنوی و انسانی از زندگی زناشوئی رسیدن به مقام تفرید و تجرید نفس است و دستیابی به هویت مستقل انسانی که البته جز بر اساس معنویت و مذهب ممکن نمی شود . و دوستی زناشوئی محصول رسیدن به چنین مقامی در هر دو طرف رابطه است .

۱۱ـ استفاده از همسر برای رسیدن به یک خوشبختی و آرمان خصوصی منهای همسر، اساس زندگیهای دوزخی است.

۱۲ـ دوستی به معنای حقیقی حاصل دستیابی انسان به مقام تفرید و توحید نفس است . تا انسان خودش نشود و با خدایش ارتباطی نیابد امکان دوست داشتن دیگران را ندارد .

۱۳ـ بنابراین زن و شوهری که از یکدیگر بعنوان سپر بلا و یا ابزار رسیدن به منویات شخصی، بهره می جویند در سمت نفرت و بیگانگی میروند .

۱۴ـ بهشت و دوزخ دنیوی تماماً معلول معامله ای است که آدمی با همسرش و با خودش در زندگی زناشوئی میکند. آن رابطه ای که طرفین را به مقام استقلال و تفرید هویتی می رساند موجب استحکام و شرافت خانواده است و زن و شوهرهائی که از این تنهائی درونی می گریزند مستمراً به یکدیگر مبتلا و در غل و زنجیر نفس یکدیگرند و جان میکنند و به سوی انزجار فزاینده می روند .

۱۵ـ به بیان دیگر یک زناشوئی یا دارای محک و میزان واحد و تعریف شده ای است که بر فطرت انسانی استوار است که همان موازین اخلاق دینی و تعهدات الهی می باشد و یا بر نفسانیت و بولهوسی استوار است. که در حالت اول یک زناشوئی عاقبت به خیر میباشد و در غیر اینصورت محکوم به جهنّم در همین دنیاست.

۱۶ـ در رابطه ای که خدا نباشد بی شک شیطان حکومت می کند و آن رابطه را بسوی دوزخ رهنمون می سازد .

۱۷ـ در رابطه ای که یکی از طرفین خدا محور و دیگری خود محور باشد این رابطه بسوی طلاق میرود چه رسماً و چه غیر رسمی. و آنکه خدا محوری خود را موجب فروپاشی خانواده می بیند اگر بسوی خود محوری برود این فروپاشی بطرزی دوزخی تر و تباه کننده تر رخ میدهد چه با طلاق چه بی طلاق .

۱۸ـ حقیقت زندگی زناشوئی از نیمهٔ دوم عمر رخ می نماید که عقل و تجربه به کمال رسیده است و شهوات و بولهوسی ها تعدیل شده اند و وظایف جایگاه خود را یافته اند و بواسطهٔ فرزندان ، خانواده کامل شده است و توقعات کودکانه از میان رفته است .

۱۹ـ زناشوئی بهشتی که همان زناشوئی دوستانه متکی بر ایمان و حق شناسی و خداپرستی و معرفت نفس است در حیات دنیا امری بغایت کم یاب و از نوادر است . و درست به همین دلیل یکی از وعده های خداوند به انسانهای مؤمن و صالح در حیات آخرت همانا همسران بهشتی است که همسرانی عاشق و مرید و همدل و بلکه همشکل هستند در دو هویت و سیمای مذکر و مؤنث . و بسیار اندکند زن و شوهرهائی که بعد از مرگ هم در بهشت مبدل به همسران بهشتی شوند .

۲۰ـ انسان مؤمنی که در حیات دنیا از داشتن همسر مؤمنی محروم بوده خداوند از همین دنیا برایش آن همسر بهشتی در آخرت را احضار می کند که در عالم تجلّی او را دیدار می نماید و با او همزیستی می کند تا تنها نباشد. گزارش این نوع همسران بهشتی در حیات دنیا را در اشعار برخی از عارفان درک می کنیم که رابطه ای پاک و قدسی دارند. چون آدمی در همه حال و در هر مقام معنوی نیازمند یک یار و همسر و همدل است تا انیس و مونس او باشد و این ذاتی ترین نیاز انسان در عالم وجود در هر دودنیا میباشد. خداوند بر مؤمنانش بسیار مهربان و کریم است و اگر لازم باشد از نزد خودش برای مؤمنان تنها و بیکس خود همسری میفرستد. همانطور که از نزد خودش برای پاکان امام هدایت می فرستد و رزق بهشتی می فرستد . همانطور که برای حضرت مریم(ع) فرستاد. و نعمات و کرم خداوند همواره بر بندگانش جاریست . حتّی خود خداوند نیز تنهائی را بر نمی تابد و درست به همین دلیل جهان را آفرید تا برای خودش دوستانی پدید آورد و با آنان دوستی کند. دوستی ذاتی ترین نیاز برای هر جانی است.

۲۱ـ اکثر قریب به اتفاق زناشوئی ها در بهشت آغاز می شود و درست مثل واقعهٔ آدم و حواست . ولی متأسفانه ابلیس بسراغ این دو می آید و آنان را از بهشت اخراج می کند و رجعت دوباره به بهشت همان کل سیر و سلوک معنوی و دینی انسان در جهان است که همان سیر الی الله است زیرا زندگی بهشتی همان زندگی در حضور خداوند است . در خانه ای که خدا باشد بهشت است و نباشد برزخ و دوزخ است .

زناشوئی بهشتی همانطور که در قرآن می خوانیم مبتنی بر وحدت باطنی و عشق جمالی است . یعنی اتحاد بالاتنه ای و وصال قلبی و عرفانی که تماماً در جمال آشکار شده و لذا اوج لذت این عشق در مشاهدهٔ جمال است . و هرکسی جمال باطن پاک شده و مؤمن خود را در صورت همسرش دیدار می کند و این غایت لذّت روحانی است .

فصل چهارم

نردبان ظهور

بسم اللّه السرّ

۱ـ تقرب الی الله در صورت حیات دنیا برای مؤمنان ظهور و بروزی تماماً منفی دارد در چشم دنیا پرستان: فقر، بیماری، بیکسی، ملامت کشی از ارکان این سیمای منفی محسوب میشوند. میدانیم که رسول اکرم با واقعهٔ بعثت و نزول وحی بسوی رنجوری و فقر و بیکسی و ملامت از جانب نژاد خود رفتند و این وضع پس از معراج به اوج خود رسید و پیامبر همواره یک پا در دنیا و پائی دگر در آخرت بودند و همواره همسایهٔ مرگ می زیستند. و از همین همسایگی بود که شاهد و ناظر بر بسیاری از وقایع و پدیده های ماورای طبیعی بودند. همهٔ مکاشفات و مشاهدات غیبی حاصل اقامت بر مرز دنیا و آخرت است مرز بین فیزیک و متافیزیک.

۲ـ همانطور که مردم از مرگ هراسان و گریزانند از انسانی که بر آستانهٔ مرگ قرار دارد فراری هستند وانبیاء و اولیای الهی بر آستانهٔ مرگ است که صاحب رسالت هستند و از چنین جایگاهی با مردم سخن میگویند. و اینست که از جانب مردم متهم به جنون، بلاهت، مفلسی و جادوگری و امثالهم هستند و این سخن که: او هم که بشری مثل ماست و بلکه ما از او قدرتمندتریم.

۳ـ می دانیم که تا مدتها پیامبر اسلام را مردی "غشی" می دانستند که در حالت غش و اغماء، هذیان میبافد و این هذیانها را به خدا نسبت میدهد. این معنا را مکرراً در قرآن می خوانیم. و این کل راز واقعه است.

۴ـ این واقعه دو روی دارد : بمیزانی که وجود آدمی در حیات دنیا و در امور دنیوی روی به استضعاف میرود بالقوه به معنویت و آخرت نزدیک می شود . و از طرفی دیگر بمیزانی که آدمی روی به آخرت و حقیقت می نماید در عرصهٔ قوای دنیوی به تحلیل و ضعف می گراید . و البته این امر در صورتی تبدیل به گوهرهٔ حیات می شود که با معرفت و عبودیت توأم باشد . و این یک قانون ذاتی در بشر است که در کتاب و سنت نیز تأیید شده است .

۵ـ این امور بتدریج در وجود و زندگی سالک رخ می نماید و اموری تصنعی و تعبدّی نیستند و بلکه اختیاری اند و بصورت نعمات غیبی حاصل می آیند که جز سالک بر حق آنها واقف نیست . معرفت در فقر به بار می نشیند و عبودیت در تنهائی و تزکیه و طهارت نفس هم در بیماری به ثمر می رسد .

۶ـ نماز و روزه ای که در دل و جان و روان مؤمن نوشته می شود و فرد دائم الصلوة و دائماً به صُمت است بطور طبیعی در همه حال و هر کاری . در اینجا نماز، قلبی شده و روزه هویت جان است .

۷ـ تا آنجا که به یاد می آورم اکثر قریب به اتفاق مکاشفات و مشاهدات ماورای طبیعی و غیبی در دوران اشد بیماری و بیکسی و فقر و ملامت کشی و جفای یاران و عزیزان بر من حادث یا از من آشکار شده است . یعنی هر چه که از معنا و حقیقت یافته ام از بابت ارزشهای دنیوی ای بوده که از دست داده و از آن چشم پوشیده ام و حاصل صبر بر بلایا و خیانتها و عداوت های خاصه نزدیکان بوده است و محصول مقابله به مثل نکردن و بلکه بالعکس بر محبّت افزودن .

۸ـ "مگر ندیدید (نمی بینید) که خداوند چگونه جهان را خلق کرد!" سورهٔ عنکبوت ! این آیه و صدها مشابهش که خداوند آدمی را شاهد بر خلقت جهان و خودش ، قرار داده است و سپس می فرماید "چرا به یاد نمی آورید؟ به یاد آورید تا هدایت شوید." ـ براستی این چه سخن و دعوت و امری است. آیا به جادو بیشتر شباهت ندارد؟ اینست کل واقعهٔ "ذکر" در قرآن که قلب همهٔ آیات و کل قرآن است و اصلاً قرآن کتاب ذکر است یعنی کتاب به یاد آوردن تا سرحد مشاهدهٔ واقعه. اینست محور سیر و سلوک الی الله.

۹ـ و بدینگونه است که انسان اهل ذکر ، خود را بر جای همهٔ انبیاء و اولیای الهی از آدم تا خاتم می یابد و این مقام "شهادت" است. این همان سیر و سلوک در فراسوی تاریخ است ولی در قلب تاریخ . این تاریخ ربطی به تاریخ مکتوب بشری ندارد. این تاریخ ماورای طبیعی است که گزارش مبهم و نیمه سایه روشنی از آن در قرآن و تورات و سائر کتب آسمانی خوانده میشود. ولی حقیقت این تاریخ ماورای طبیعی بر اهل ذکر و معرفت نفس آشکار میشود. کسی که خودش را در جای جای تاریخ هستی و بلکه در قبل از خلقت هستی می یابد درست بر جایگاه ازلی خود خداوند در عرصهٔ عماء ! این همان قلمروئی از وجود سالک است که منشأ علم حضوری و لدنّی است که کاملترین آن در امامان صدر اسلام آشکار و گزارش شده است و بعد از آنان در عرفا و صوفیان حَقّه استمرار یافته است که عرصهٔ امامت عصر غیبت امام زمان است و جمله یاران و نواب و اوتاد و ابدال و اولیای اویند .

۱۰ـ ذکر مطلقاً امری شبیه خیالبافی های شاعرانه نیست براستی عین واقعه و رویای صادقه در خواب و بیداری است که از همهٔ وقایع زندگی روزمرّه محکمتر و سرنوشت سازتر و یقینی تر است . فی المثل مجموعهٔ عظیم " فتوحات مکیّه " از ابن عربی چیزی جز گزارش این ذکرها و به یاد آوردنها نیست . این یک یادآوری روحانی است . روح است که به یاد می آورد و با چشم خود می بیند .

۱۱ـ این ذکرها به مثابهٔ سفرهائی نوری است که فرد سالک را به مقام پیری می رساند که عمر تاریخی و زمانی او چه بسا به کل عمر کائنات می رسد و اینهمه عمر باطنی در جسمی حقیر و در ظرف حیات دنیا موجب تحلیل و ضعف خارق العاده تن و جان می شود . گوئی جسم او در عالم خاک (ناسوت) جا مانده است و او مستمراً بین ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت در سیر وسفر و در رفت و بازگشت است . اینست سیر وسلوک الی الله . و حالا خوبست که سالکان عرصهٔ غیبت همچون پیامبران صاحب رسالت رسالت دارای رسالت واجبی در جامعه نیستند و اصلاً هستی آنها در جامعه بخودی خود یک رسالت است و چه بسا بدون ابلاغ کلامی هم مورد تهدید و آزار خلایقند .

۱۲ـ رسالت مؤمنان اهل معرفت در آخرالزمان دارای هویتی بکلی متفاوت از انبیای الهی در دوران قبل است . رسالت اینان اساساً عرفانی و قلمی است . و ایناند که مرکب قلمشان از خون شهیدان برتر است . و بقایشان بخودی خود راز بقای بشر برروی زمین است تا ظهور اعظم !

۱۳ـ ختم نبوت یعنی اینکه دیگر خداوند از بیرون از وجود انسان با او سخن نمی گوید و لذا بقول محمد (ص) ، زین پس جز اهل معرفت نفس با حقایق دین رابطه ندارند . و لذا ختم نبوت مترادف با عرفان عملی است . و اما خداوند در درون با انسان چه می گوید ؟ در کمالش همان می گوید که با محمد (ص) گفت . و لذا دین و شریعت محمدی ، تا قیامت حجت آشکار هدایت است بر اهل معرفت . این حقیقت را بنده گام به گام به تجربه و مشاهده درک وتصدیق کردم .

۱۴ـ امروزه یک مؤمن و عارف مسیحی نهایتاً بهمان جائی می رسد که یک عارف هندو می رسد و آن دین و معارف و شریعت محمدی (ص) است به تجربه و معرفت . همانطور که مثلاً کورین و گاندی هر دو به حقایق و معارف و راه نجاتی رسیدند که نامش دین محمد (ص) است .

۱۵ـ هر که عقل را با ایمان جمع کند عملاً به شریعت محمدی می رسد بعنوان تنها راه سعادت .

۱۶ـ خداوند را بی نهایت شاکرم که از بطن فرهنگ و وراثت اسلامی و شیعی بمن این امکان را داد که به قلب و مغز اسلام و تشیع راه یابم و این یک نظر خارق العاده الهی را می طلبد چرا که حجابی ظلمانی تر از نژاد برای درک حقیقت وجود ندارد .

۱۷ـ پس بگذاریم که بر ما بنگرند آنانکه اهل نظرند خاصه خارج از عرصهٔ نژاد و اعتقاد آباء و اجدادی ما . و تکبر نکنیم که این نظر خداست . بگذاریم مشهود شاهدان و منظور اهل نظر قرار گیریم و این قدر را شکر گزاریم .

۱۸ـ هر که بر عرصهٔ حقیقت وارد شد غیر خویش می شود زیرا این عرصه جان و روان را از خویشیت و نژاد و منیّت پاک می کند. محمد(ص) تا از عربیّت پاک نشد نتوانست عرب را بفهمد وبه عرب خدمت کند. و با اینحال شقی ترین دشمن او اعراب بوده اند. بقول امام سجاد(ع): "محمد پیامبری بود که بر خویش تاخت خویش را بیگانه ساخت و بیگانه را خویش." و اینست کل راه تا خدا .

۱۹ـ و اینست که تن خویش در این عرصه بغایت مغموم و مظلوم واقع میشود و لذا حریم معصومیت میگردد. زیرا بقول حافظ جانی که به جانان رسید دیگر خدمت تن خود نمیکند.

۲۰ـ یادم می آید عمری حبیب و طبیب و پرستار همهٔ بیماران و بیکسان بودم و تا خود بیمار شدم همهٔ آنها گریختند به بهانه های گوناگون. اول کمی دلخور شدم و بعد دیدم که آنها مأمور و معذور بودند هر چند که از جفای خود هیچ صفائی ندیدند از خود.

۲۱ـ دیدم که خدایم تنهایم نمود تا فقط با او باشم و با او درد دل کنم و چنین کردم. و عجبا که درد دلهای این دوره ام بیش از دوران قبل بکار و درد مردم می خورد و موجب بیداری میشود. یعنی آنگاه که ظاهراً به مردم پشت کردم و یا در حقیقت از من گریختند و من فقط خدا را مخاطب ساختم گوش مردم بسویم باز شد. آنگاه که نزدیکم بودند

کور و کر بودند . آنگاه که غرق در محبت من بودند دشمن من بودند و حالا که غرق در عذابند دوست شده اند هر چند از راه دور .

۲۲ـ جدا کردن خدا از خلق، کاری بس خطرناک و گمراه کننده است. خداوند نزدیکترین تماس خود را از طریق خلق با سالک برقرار می سازد و آن دو روی دارد رابطه ای رحمانی و نعمانی! از راه نزدیک و دور، مهر و قهر!

۲۳ـ تا قبل از روز قیامت و لقاء الله همه ارتباطات خداوند با انسان از طریق انواع و درجات مخلوقاتش می باشد. دیدار پیامبر اکرم در معراج هم که عالیترین ارتباط با پروردگار است در جمال علی(ع) است که یک مخلوق است.

۲۴ـ کل قرآن چیزی جز خداشناسی طبیعی نیست بشرط آنکه مخلوقات ملکوتی او را هم به حساب طبیعت بگذاریم: طبیعت مادون و ماورای آن! طبیعت همانست که در مقابلش ایستاده و با محسوسات خود با آن مربوطیم. مادون طبیعت همان جهان علوم و فنون بشری است. و ماورای طبیعت هم علوم عرفانی و قرآنی می باشد.

۲۵ـ جهان هستی با همهٔ عظمت بیکرانه اش و زمان با همهٔ بی ازل و بی پایان بودنش بسیار کوچک است در حضور خداوند آنگاه که آشکار شود و همه در حضور او محشور شوند. هیچکس قادر نیست از کسی یا جائی یا چیزی بگریزد. همهٔ چیزها و جاها و آدمها بهم میرسند و چون رسیدند گوئی نیم روزی نزیسته اند و آنگاه به عرصهٔ لامکانی و بی زمانی وارد می شوند که برای هر کسی به اندازهٔ کل هستی لامتناهی، جهان خاص خودش وجود دارد و او سلطان جهان خویش است. و کل اینهمه جهانهای لامتناهی بدون او نابود است.

۲۶ـ خداوند جهان را آفرید و جنّت ها را . و سپس انسان را آفرید و اورا جانشین خود در جهان نمود و انسان هم دوزخ را پدید آورد . و تا زمانیکه یک کافر و احمق و شقی وجود دارد دوزخ هم وجود دارد .

۲۷ـ آدمی یا از طریق خلقت خداوند که جنّت است به او می رسد و یا از طریق جهانی که خودش بدست خودش آفریده است به او میرسد و آن راه دوزخ است .

۲۸ـ کل جهان طبیعت بهمراه آسمان و کهکشانهایش فقط جهان اول است که در زیر آسمان اول قرار دارد . و این در فرهنگ قرآن جهان " ارض" است . شش جهان و آسمان دیگر در ماورای این جهان وجود دارد که جملگی به مثابهٔ زیر بنا و منشأ بدعت و خلقت این جهان اوّل است . و یا به مثابهٔ تنزل یافته و نزدیک شدهٔ (دنیا ــ دون) آن شش جهان برتر است که در حکمت اسلامی موسوم به ملکوت و جبروت و لاهوت و هاهوت و امثالهم و طبقات فرعی تر است . این جهان ها در مذاهب و فرهنگهای غیر اسلامی و غیر ابراهیمی هم تحت عناوین دیگر وجود دارند در اوستا ، اوپانیشادها و اساطیر یونانی و مذاهب شرق دور . که در فرهنگ ملل مبدل به قصّه و افسانه شده است و گاه بکلی تحریف گردیده است .

۲۹ـ قیامت کبری آن گاه است که طومار جهان اول درهم پیچیده می شود و انس و جن و همهٔ موجودات این جهان اول به صور و موجودیت برتر و متافیزیکی تعالی می یابند و این همان واقعهٔ رجعت است و انّا لله و انّا الیه راجعون !

۳۰ـ اینهمه اعاظم لامتناهی خلقت تو در توی خداوند فقط برای آدمی بوده است . که انسان با خدایش چه می کند همین و بس . اگر بتوانیم این معنا را در هر درجه ای درک و تصدیق و باور کنیم به مغز معرفت و دین و معنویت و هستی جهان راه یافته و در صراط هدایت الی الله قرار می گیریم به درجات .

۳۱ـ معنای مذکور در قرآن بارها تکرار شده است ولی براستی کیست که باورش کند . چه باوری ؟ باور به عشق خداوند به انسان ! و باور به عظمت لامتناهی وجود انسانی خویش : عشق و وجود ! بدون شک این هر دو باور دو شعبه از تفکّر و معرفت دربارهٔ خود و جهان است . و این امر قرآن است به انسان : چرا نگاه نمی کنید چرا تفکر نمی کنید ... !

۳۲ـ اکثریت مردم خداوند را برای دوزخش (از ترس) می خوانند . و اینان کافرانند . و گروه اقلیتی هم خداوند را برای بهشت می خوانند . واینان مؤمنانند. و امّا انگشت شماری هم او را برای خودش یعنی جمالش می خوانند و اینان عاشقان و عارفانند .

۳۳ـ آنطور که در قرآن میخوانیم صراط المستقیم همان سمت جمال اوست که در قرآن "وجه الله" نامیده شده است. و این راه متصوّفه است که علی(ع) سلسله جنبان آن است که می گوید: خدای نادیده را نمی پرستم!

۳۴ـ عالم جمال الهی در حیات دنیا تماماً عالم خیال است . و آن دربی از ذهن و روان بشر است که توانسته یکی از جمالهای غیبی را لااقل یکبار در خواب یا بیداری دیدار کند . از چشم این مشاهده است که خیال جمالی و جمال خیالی فتح می گردد و مابقی بواسطهٔ معرفت و تطهیر نفس توسعه و تعالی می یابد .

۳۵ـ این خیال همان گوهره ای است که خداوند بواسطهٔ آن جهان هستی را آفریده است چرا که خود خداوند طبق حدیثی از رسول قبل از خلقت عالم هستی چیزی جز " خیال محض " یا " ایدهٔ مطلق " نبوده است که این همان هستی فی الذاته است که بدون مکان و تن امکان وجود دارد بی آنکه در جائی و یا گاهی باشد . هست بی آنکه باشد. این معنا هستهٔ مرکزی معرفت الله است که کل عرفان ابن عربی بر آن استوار شده که البته تماماً بر معارف شیعی بنا شده است . این نوع خدا شناسی را امامان ما پدید آورده اند .

۳۶ـ از آدم تا خاتم (محمد(ص)) و از حوا تا فاطمه همان سلسله مراتب نزول آن جمال ازلی و ظهور آن خیال مطلق در قالب خاک است در دو صورت رو در رو: مذکر و مؤنث: طالب و مطلوب: شاهد و مشهود: خالق و مخلوق: عابد و معبود: عاشق و معشوق!

۳۷ـ خداوند در حقیقت چیزی جز خودش را در سلسله مراتب تجلّی خلق نکرد و لذا اسامی موجودات همه اسمای اویند : تا به ظهور ذات وحدانی رسید و خلیفهٔ مطلقهٔ او که جمع هر دوی آن است : خالق و مخلوق ! و اینست انسان کامل و امام مبین !

۳۸ـ و امّا از خاتم (محمد ص) به بعد تا قیامت کل بشریت مشغول کشف و شهود و درک و تصدیق این نزول و ظهور و تجلّی است و ظهور ناجی آخرالزمان در عرصهٔ جهانی همان ظهور ذات وحدانی و جمال آدم ـ حوائی و انسان کامل و امام مبین است که نزدیکترین جمال به آن جمالی است که در قیامت کبری کل بشریت دیدار خواهد کرد.

۳۹ـ وقتی کودکی بدنیا می آید در یک کلمه مواجه با جمال هستی می شود نه کمال و صفات و معارف هستی . و آنگاه در پایان هستی جمال خالق هستی را دیدار می کند . و کل معارف و علوم بشری در خدمت درک و تصدیق این جمال است و لاغیر .

۴۰ـ فقط جمال است که می ماند . این معنا را می توان بوضوح از کل قرآن درک نمود که کل عالم هستی به جمال واحدهٔ پروردگار منتهی می گردد و آغازی دگر .

۴۱ـ کل کائنات و آدمیزاد برای آن بوده که جمال خداوند آشکار شود از عالیترین صورتهای هستی که انسان است و عالیترین انسانها که اولیاء و عشاق و عارفان روی اویند . پس این انسان است که موعد قیامت را تعیین می کند بواسطهٔ تلاش خودش و یاری متقابل با پروردگارش . یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را . مقصودی جز این واقعه ندارد واقعهٔ ظهور روی او در یک انسان .

۴۲ـ پس آدمی که بغیر از او سخن گفته و بغیر او برای کسی کار انجام داده و به جمالی غیر او پرداخته اصولاً هیچ کاری در عالم هستی انجام نداده است و به هدر رفته است. و با اینحال خداوند این بهدرشدگان را هم رزق می دهد و از جمالش برخوردار کرده است و با دوزخی که قرار داده همه را لایق روی خویش می سازد و مستحق وجود جاوید می نماید .

۴۳ـ " همهٔ چیزها نابود است الا روی او " ـ این آیهٔ قرآن بیان کل حقیقت جهان هستی است . یعنی جز جمال او و آنانکه بر جمالش نظر دارند ، نابودند . و دوزخ علاج جان کسانی است که از رویش بر تافته اند و طالب دیدارش نیستند و اینان خود ـ براندازان و جنگجویان و خرابکاران و مفسدین هستند یعنی نابودگران جمال طبیعت که وجهی از جمال اوست . یعنی فن بازان و صنعت پرستان و عاشقان نفت .

۴۴ـ کل عالم ارض و جهان طبیعت و کائنات هم باقی به وجود انسانی است که روی در روی او و مظهر جمال اوست . یعنی کل ذرات و کرات هم بر گرد جمال او در گردشند که بقول حافظ : جلوه گه روی تو دیدهٔ من تنها نیست مه و خورشید همین آئینه می گردانند . و لذا هرگاه که آخرین انسان کامل و خلیفةالله از میان برود تخریب و فروپاشی کائنات آغاز می شود که طبق روایات شیعی با به قتل رسیدن امام زمان پس از ظهور جهانی اش آغاز

میشود. یعنی کائنات آن قطب عالم امکان خود را ازدست میدهد و رشتهٔ تسبیح هستی گسسته میشود. و این همان علائم قیامت در قرآن و روایات ماست.

۴۵ـ آئینه گردان جمال او یعنی امام مبین در عالم ارض مظهر کمال استضعاف ممکنه بشر در عالم خاک است . فقط تصور حیات هزار و دویست سالهٔ مهدی موعود در عالم خاک می تواند حداقل حسی را از این استضعاف بما بچشاند. همانطور که خود ایشان فرموده که اندوه ایوب فقط جزئی از اندوه اوست .

۴۶ـ از محل زندگی آن حضرت روایات و افسانه های فراوانی بر سر زبانهاست که مشابه اش دربارهٔ موعود هر مذهبی کمابیش روایت شده است. او رجعت واحد همهٔ انبیاء و اولیای سابق است. رجعت مسیح، رجعت بودا، رجعت محمد(ص)، رجعت موسی، رجعت ادریس، الیاس، زرد تشت و ... . افسانهٔ جزیرهٔ خضری و کوه قاف و چاه جابلسا از جملهٔ این روایات است .

۴۷ـ تصدیق یا انکار این افسانه ها هر دو کمابیش السویه است ولی خود ایشان در سخنی که هم عارفانه و هم قرآنی و هم محسوس و توحیدی و معقول است می فرماید که در قلوب مخلصانش زندگی می کند . در حقیقت آن جزیره یا چاه و یا کوه و غار ، وجود اولیای او در عرصهٔ غیبت است . و اینست که همهٔ عاشقان حضرتش او را در دل و جان و روح خود احساس می کنند و همین هایند که گاه او را در بیرون از خود هم در عالم رؤیا دیدار می کنند.

۴۸ـ وقتی انبیای اولوالعزم را حاملان عرش پروردگار می نامند امامان هم دربهای خود عرش هستند و مظاهر جمال قدسی او. و شیعیان مخلص هم در مراتب چنین اند. و داستان یاران سیصد و اند گانهٔ حضرت در عرصهٔ غیبت نیز از همین دست می باشد .

۴۹ـ حقیقت وجودی آن حضرت مقیم در آسمانهای بالاست همچون الیاس و ایلیا و مسیح . ولی از آنجا که رسالت دارند و امام امت و بلکه بشریت هستند در وجود مخلصین خود حاضر می شوند و بدینگونه با پیروان خود رابطه برقرار می کنند در هر عصری . اینان به مثابهٔ خلفای حضرت در عرصهٔ غیبت هستند. همانطور که همواره گزارش می شود بسیاری از مؤمنان حضرت در سیمای مخلصین او با او دیدار کرده اند. و گوئی که از چاه وجود مخلصین خود سربرآورده است . و البته این خطای فاحش است که کسی ادعا کند که خود اوست همانطور که کم نبوده اند که دچار چنین خطا و ابتلائی در تاریخ شیعه شده اند و خود را همو پنداشته اند. سید علی محمد باب در سده پیش و چند نفر دیگر از جملهٔ این افرادند که حساب و کتابشان با خود حضرت حق است.

۵۰ـ آن حضرت در هر عصری از یکی از خلفای خویش ظهور کرده و از زبان غیر با مردم سخن گفته است و به بخشی از نیازهای پیروانش پاسخ گفته است . همهٔ عرفای دورانها برپا کنندگان قسط و عدل و محبت و شریعت انبیای الهی در طول تاریخ به مثابهٔ امامان ناطق دورانها و خلفای آن حضرت محسوب می شوند که به زبان و فرهنگ هر قومی با آنان رابطه برقرار کرده اند . در عصر ما می توان از این بزرگان به مثابه ظهور مقطعی و قومی آن حضرت نام برد: دکتر شریعتی، امام موسی صدر، گاندی، کاسترو و امثالهم. و باید توجه داشت که هر یک از این بزرگان به مثابهٔ ظهور فقط وجهی از امامت آن حضرت محسوب می شوند و نه تمامیت وجوه و کمال امامت ایشان: معرفت، شریعت، محبت، عدالت، شفاعت و غیره. اینان به مثابهٔ پلکانی از نردبان ظهور آن حضرت در عرصهٔ غیبتشان می باشند و بنظر ما اینان از سلالهٔ علییّن هستند.

۵۱ـ کل عالم هستی در مرحلهٔ " انّا لِله و انّا الیه راجعون " بسر می برد و لذا خواه ناخواه به جمال حق نزدیک می شود و بر آستانه قرار می گیرد . این همان روز پنجاه هزار ساله در قرآن است . و کل وقایع آخرالزمان حاصل این رجعت است که کافران را کافرتر و مؤمنان را مؤمن تر و عاشقان را عاشق تر و اشقیاء را شقی تر و هر کسی را آنچنان تر می کند . یعنی هر کس و هر چیزی به هستی فی نفسهٔ خود نزدیک و نزدیکتر می شود زیرا بسوی جمال ذات هستی در حرکت است .

۵۲ـ فی المثل همانطور که وقتی بخواهیم یک اتوموبیل بسازیم بایستی صدها قطعه پدید آوریم و صدها مادهٔ اولیهٔ را تجزیه و ترکیب و قالب ریزی کنیم تا نهایتاً با مونتاژ آنها صورت یک اتوموبیل پدید آید . خداوند نیز برای خلق خودش در ظهور جمالش عالم هستی و آنهمه موجودات را آفریده است که جملگی به امر او و دست اندرکار ظهور اویند و این ظهور را به امرش ممکن می سازند . و انسان ظرف نهائی این ظهور است . این غایت معرفت نفس در عرصهٔ کلام و منطق است .

۵۳ـ عالم هستی به مثابهٔ نردبانی است که انسان از آن بالا می رود تا به دیدار با او برسد و خود این بالا رفتن از نردبان هستی ، خود مهمترین و آخرین مرحله از ظهور خداوند است و به مثابهٔ روز هفتم خلقت است .

۵۴ـ و این عروج همان سیر و سلوک الی الله و به زبانی دیگر همان راه باطن و مراحل معرفت نفس می باشد . و به بیانی همان بالا رفتن از نردبان دنیاست و دنیا و مایملک مادی و عاطفی و معنوی اش را زیرپا نهادن . و آنکه از این نردبان بالا می رود بتدریج تجلّیاتی از او را می بیند و عاشق می شود . عشق که حاصل این جهاد است آن بال پرواز است .

۵۵ـ این عشق جمالی به تاجران بهشت نمی رسد . کل راه رسیدن به این جمال چیزی جز از خود گذشتن نیست . در حاشیهٔ دنیاپرستی خود دست به ذکر و چلّه نشینی و این نوع بازیها زدن هم جز نفاق حاصلی ندارد . بدون این عشق کل شریعت با مستحباتش هم فقط موجب تعمیق نفاق است . توسل به دریائی از احادیث اموی و عباسی و صفوی هم مشکلی را حل نمی کند جز تقدیس شرک و نفاق .

۵۶ـ "ما کشتهٔ آن مه رخ خورشید کلاهیم"ـ اینست آن عشق که هدیهٔ خداوند به صدیقین، پاکان، عارفان و برپاکنندگان عدالت است نه بولهوسان، تاجران دین و سوداگران عرفانی و جویندگان گنج بی رنج .

۵۷ـ و امّا گاه برخی از مخلصین امام غایب، به چنان حدّی از حشر و اتحاد و حضور با آن حضرت می رسند که چه بسا به امر همو ، دعوی ظهور می کنند و اینان پیشقراولان و فدائیان عرصهٔ ظهور آن حضرت در هر عصری محسوب می شوند و نیز امتحانی برای خلق که تا چه حدّی برای ظهور و برپائی عدالت آماده اند . و البته این عاشقان را با دجّالان هیچ ارتباطی نیست .

۵۸ـ همانطور که در عصر ائمهٔ اطهار (ع) برخی ازمریدان و عاشقان در میان مردم دم از الوهیت امامان می زدند و بسیاری از آنان به قتل رسیدند و آزارها شدند . مثل ابن سنان که به روایتی همان عمّار یاسر بوده است که علی (ع) را در میان مردم مظهر خداوند و بلکه خود خداوند معرفی می کرد و یا برخی مریدان امام باقر و امام صادق (ع) مثل ابوخطاب و ابن میمون که از بانیان اسماعیلیه محسوب می شوند و نخستین عارفان بانی امام شناسی شیعی هستند . درست به همین دلیل امر اول تشیع در عرصهٔ غیبت همان تقیّه است . که البته آنهائی که تقیه نکرده اند جان خود را از دست داده ولی همین ها مشعل داران عشق و عرفان مذهب امامیه محسوب می شوند مثل حلاج و دیگران .

۵۹ـ همانطور که در برخی از امامان نیز گاه پرده زدائی رخ داده است که در رأس آنها خود علی(ع) است که برخی آن شطحیات را به آن حضرت نسبت میدهند .

۶۰ـ بهرحال سخن از ظهور حقیقت از وجود انسان است در درجات تجلّی. و بدون شک فقط عشاق حق هستند که خود را قربانی این ظهور میکنند و خود تبدیل به خورشیدی از حقیقت میشوند که به کل تاریخ بشر روشنائی میبخشند همچون حلاج و بایزید و ابن عربی. و صدالبته کسی که ادعای مظهری از حقیقت میکند می داند که کمترین بهای این دعوت همان جان است و لذا هر بولهوسی را به این وادی راه نیست. و لذا در هر دعوی آشکاری از حقیقت که فرد مدعی تا پای جانش ایستاده است. بدون شک حقیقتی آشکار است در درجات. هر کسی که برای ادعائی محض حاضر است از چیزی بگذرد بکلی تهی از حقیقت نیست بخصوص جان و دل و آبرو و سلامت و رفاه.

۶۱ـ آدمی خلق شده تا مظهری از حقیقت باشد و کسی که هیچ ادعائی ندارد اصولاً وجودی ندارد بعنوان انسان. هر کسی ادعای خویشتن است و جهادی که برای اثبات آن ادعا می کند. این همان کلام حسین(ع) در کربلاست که: زندگی چیزی جز اعتقاد و جهاد در جهت آن نیست .

۶۲ـ انسان بی ادعا جانوری همه چیزخوار است و بس .

۶۳ـ هر که ادعای بر حقی کند و برآن استقامت ورزد و جهاد کند و صبور باشد بالاخره خداوند دعویش را اجابت میکند و اثباتش میکند به آن حق.

۶۴ـ و عالیترین و خداپسند ترین ادعاهای بشری اینست که انسان دعوی حضور و ظهور خداوند را در وجود خویش بنماید و براین ادعا بماند. وحتماً پیروز میشود نه در عصر خودش در آیندهٔ تاریخ بشری، همچون حلاّج!

۶۵ـ و خداوند هم اتفاقاً در مستضعفترین بندگان مؤمنش ظهور می کند همانطور که خود وعده داده است . و این غایت امتحان است برای آن فردی که محل ظهور حقیقی شده است و نیز برای کل مردم که شاهد این ظهورند که : این هم که بشری مثل ما و بلکه از ما بدبخت تر و حقیرتر و فقیرتر است . این است مسئله !

۶۶ـ انبیای الهی به مثابهٔ زبان و نطق خداوند بودند . و اولیای الهی هم در درجات به مثابهٔ چشم و گوش و دست و ارادهٔ اویند . و این در درجات همان دعوی حق و الوهیت کردن است تا مظهر جمال وحدانی او بودن .

۶۷ـ مسیح ، روح خدا بود و این نیز یک ادعای بس بزرگ است .

۶۸ـ خداوند تا قبل از ظهور ناجی موعود از هر انسانی به هر درجه ای که آشکار شود از وجه رحمت و شفاعت و کرامت و محبت و بخشایش است . و این امر را اکثر مردمان دال بر ابطال این حق می دانند و در عذاب و قهر و غضب الهی اصرار دارند که : اگر راست می گوید پس عذابی بر ما نازل کند . این داستان مکرراً در قرآن آمده است.

۶۹ـ و آنگاه که خداوند از وجه قهر و غضب خود از انسانی آشکار شود دیگر هیچ مهلت و توبه ای ممکن نخواهد آمد .

۷۰ـ و کل مسئلهٔ اکثر مردمان در قبال ظهور حق از انسان همین رحمت ناپذیر بودن و عداوتشان با محبت الهی در انسان است و این اصل و اساس کفر مردمان است .

۷۱ـ داستان غیبت امام زمان چندان هم راز آسمانی نیست. اگر به یاد آوریم که حضرت مهدی در هنگامی که در بطن مادرشان نرجس خاتون بودند مادر و پدرش چه دوران مخوف و مرگباری را در زندان نظامی خلیفهٔ عباسی میگذرانیدند و با وقاحت و توحش کامل مستمراً شکم مادرش را معاینه می کردند که هر گاه باردار شد بچه را سقط کنند در می یابیم که بدنیا آمدن مهدی هیچ کمتر از بدنیا آمدن مسیح و موسی اعجازی و حیرت آور نبوده است و خود خداوند مهدی را بدنیا آورده و از او حراست نموده است و تاکنون هم تحت مراقبت خداوند است زیرا هیچ دوستی بر روی زمین ندارد . و طبق روایات هرگاه سیصد و اندی از یاران ایشان گرد هم آیند ظهور خواهند کرد .

۷۲ ـ امامی که اکثریت قریب به اتفاق شیعیان آن حضرت در ذهن خود ساخته و می پرستند مثل خدای ذهنی ، همان هوای نفس آنهاست و اتفاقاً شقی ترین دشمنان آن حضرت را بایستی در میان شیعیان دروغین ایشان شناخت زیرا مابقی مذاهب با ایشان کاری ندارند تا بخواهند او را مطابق سلیقهٔ خود خلق کنند و اگر نبود اورا بعنوان مرتد به قتل برسانند همانطور که سائر امامان هم بدست مسلمانان و شیعیان به قتل رسیدند نه بت پرستان و یهود و نصاری .

۷۳ـ و لذا یکی از رسالتهای یاران مخلص امام زمان اینست که عملاً هر عصر و جامعه ای را به محک بزنند که آیا آمادگی ظهور را دارند یا نه . و این محک و امتحان چه بسا به قیمت جانشان تمام میشود. و در عصر خودمان هم دیدیم که امام خمینی جامعهٔ شیعی را به عدالت امتحان کرد و اکثراً او را هو کردند و خانه نشین شد .

۷۴ـ فی المثل محاکمهٔ سید علی محمد باب را به یاد آوریم که طبق نوشته ای که در آخرین ایام زندگیش به خط خود او باقی مانده است مطلقاً ادعای امام زمانی نداشت و خود را مبشر ظهور امام زمان می خواند و یک صوفی بود. ولی محاکمه کنندگان او، به زور وی را امام زمان خواندند و سپس ثابت کردند که امام زمان نیست و سپس او را کشتند. به همین سادگی. ماجرایی بسیار مشابه بر سر حلاج و عین القضاة آمد. و سپس انگلیسی ها آمدند و برای گمراه کردن باقیماندهٔ پیروانش، او را امام زمان کردند زیرا پیروانش ضد شاه و شیخ دربار و نفوذ بیگانگان بودند. و خود دربار قاجار هم که ملعبهٔ بریتانیا بود. و اینگونه بود که یک منادی عدالت که میزانی برای ظهور امام بود محاکمه و مقتول شد و پیروانش هم قتل عام شدند. در مقایسهٔ بین پیروان و دشمنانش بوضوح میتوان حقانیت باب را تصدیق کرد. پیروانش مردمان فقیر و رعیت های مؤمن و مظلوم بودند و مخالفانش هم جملگی مقیم دربار و سفارت خانه ها. این یک معادلهٔ بسیار ساده و روشن برای درک حقیقت است. بدین ترتیب دیدیم که انگلیسی ها و درباریان و آخوندهای مزدور مستمراً عدالت را به خاک و خون کشیدند.

۷۵ـ در قرآن و صدها حدیث داریم که هر کسی که برای احیای عدالت قیام کند یکی از یاران امام زمان و همطراز پیامبران خداست. این خود میزان واضحی برای درک ظهور است که آیا شیعیان تا چه حدی طالب عدالت هستند و نه طالب بهشت. چه کسی طالب بهشت نیست. اتفاقاً فاسقان شدیدتر بهشت را طلب می کنند.

۷۶ـ و اما عدالت در معرفت شیعی و علوی بـه معنـای قرار گرفتن هر کسی بر جـای خویشتن است . یعنـی انسـان بایستی بر جایگاه خلافت اللهی خود قرار گیرد و اینست عـادل. بـر جایگـاه خداونـد قـرار گرفتن یعنـی از مظـاهر الهـی شد. و این همان مکتب تصوف و عرفان عملی و معرفت نفس است. پس عدالت شیعی همـان خلافـت و دعـوی حـق کردن در خویش است و خود را برای ظهور حق، کاندید نمودن. چنین کسی است که عملاً هم عـادل مـی شـود ودسـت از کل دنیا و دنیا پرستی می کشد و خود خودش می شود یعنی عادل می شود . و امام زمان هم مظهر کمـال ایـن عـدل است.

۷۷ـ عجب است که نشانهٔ امام زمان نه معرفت و عدالت است نـه محبـت و تقـوا و عصـمت . بلکـه عصـای موسـی و ذوالفقار علی است . و این یعنی مذهب سامری و نـه اسلام و تشیّع . این بنی اسرائیل منـافق اسـت کـه در لبـاس تشـیع پنهان است که هنوز هم معجزه آسمانی می طلبد و دشمن امامت است .

۷۸ـ به یاد داریم که عده ای شیعه دو آتشهٔ عاشق امام زمان (؟) تـلاش فـراوان کردنـد کـه امـام خمینـی را امـام زمـان کنند و چون امام خمینی دست آنهـا را خوانـد و رد کـرد بنـاگـاه مبـدل بـه دشـمنان ایشـان شـدند . اینـان حـداقل عـدالت را قبول نداشتند و اکثراً رباخواران بازاری بودند و آنگاه امام زمان می خواستند ؟! حیرتـا! پـس واضـح اسـت کـه امـام زمـان در مغز اینـان چـه موجـودی اسـت: یـک دجّـال! دکتـر شـریعتی را خفـه کردنـد. موسـی صـدر را در روز روشـن دزدیدند. خمینی را به توبه کشانیدند و...

۷۹ـ عشق به عدالت وجودی (ونـه عدالت صرفاً سیاسی) اساس ظهـور امـام زمـان اسـت. آیـا براسـتی چنـین عشـقی تـا چه حدی در جامعهٔ شیعی ریشه دارد؟

۸۰ـ همهٔ عادلان، عارفان و عاشقان جمال حق هستند. و نـه پرستندگان بهشت مصرفی. در قلمرو فرهنگـی و تـاریخی چنین عدالتی چیزی جز عرصهٔ عرفان عملی و تصوف حقـه نیسـت کـه استمرار امامت شیعی مـی باشـد. و در تجربـهٔ تاریخی هم همه جا شاهد بوده ایم که آن شیعه و اسلام و روحانیتی که در نقطهٔ مقابل عرفان و تصوف ایسـتاده اتفاقـاً حامی حاکمیت سیاسی و شاهان و خلفای آدمخوار بوده است و از ستم دفاع مـی کـرده اسـت یعنـی دشـمن عـدالت بـوده است. آیا همین یک نکته حجت کافی و وافی بر حقانیت عارفان و صوفیان حَقّـهٔ اسلامی نیسـت کـه تنهـا پیـروان حَقّـهٔ امـام زمانند. مثـل رویـاروئی ملاصدرا و مجلسـی در عصـر صـفوی و جانبـداری شـاه عبـاس از مجلسـی هـا در قبـال ملاصدرا. آیا این دلیل کافی نیست؟

وقتی به یاد می آوریم که سربازان جوخـهٔ اعدام سید علـی محمـد بـاب بـه طـرف او شـلیک نکردنـد و مجبـور شـدند از سربازان روس و ارمنی استفاده کننـد . وقتـی بـه یـاد مـی آوریـم کـه عـاملان خفـه کـردن طـاهره قرةالعین گروهـی دائـم الخمر بودند که به زور مصرف عرق سگی توانستند او را بکشند کـه بـاز هـم نتوانسـتند و او را زنـده بگـور نمودنـد . رویاروئی حق و باطل کاملاً آشکار است . هر چند که آشکارسازی این حقیقت منجر به اتهام ما به بابیگری مـی شـود. بهرحال بابی بودن بهتر از قجری و مزدور انگلیسی بودن است . همانطور که یکی از جرمهای امیرکبیر مسـامحه در سرکوبی و قتل عام بابیان بود که بدستور انگلیسی ها شاهرگش در فین کاشـان زده شـد درحالیکـه ناصـرالدین شـاه از سیاه مستی تلوتلو می خورد و تمام امور دربار را فراماسونهای دربـار اداره مـی کردنـد کـه در رأس آنهـا صـدر اعظـم جدید (نوری) قرار داشت و مشغول تأسیس بهائیت بود تـا بتوانـد نهضـت بـاب را از درون نـابود کنـد و یـک نهضـت ضـد شاه و ضد انگلیسی را تبدیل به شاه پرستی و بریتانیا پرستی نماید همانطور که نمـود و دیـدیم . اینـهم سرگذشـت امـام زمان ما از قاجار تا به امروز .

و آنگاه در حیرتیم که چرا امام زمان در چاه پنهان شده اسـت. خـود طـاهره قرةالعـین یـک اسـوه از عـدالت امـام زمـانی برای زنان ما بود که زنده در چاهی در میدان توپخانهٔ تهران دفن شد. از این امـام زمانهـای زنـده بگـور در تـاریخ کـم نداریم. اینان اولیای امام زمان در عصر غیبت او و هسـتند کـه بـه سرنوشـت خـود او دچارنـد: زنـده بگـور! اینسـت امـام زمان. و کجاست نردبانی کـه او را از اعمـاق چـاه تـاریخ بـه بـالا آورد و کیسـت کـه او را از ایـن چـاه بیـرون آورد. آیـا کسی هست که او را یاری دهد!

فصل پنجم

فلسفۀ شرع

(حکمت ظاهر)

بسم الله الشارع

۱ـ جهان هستی تماماً ظاهر است و کارگاه خلقت ، چیزی جز تبدیل و تحول باطن به ظاهر نیست یا غیب به عین . که هدف نهائی خلقت هم ظهور جمال خداوند خالق است از قلمرو هاهوتی ذات است به عرصهٔ ناسوتی خاک . تا جائیکه کل کائنات لامتناهی چیزی جز حضور حضرت حق نیست که قلمرو سجدهٔ انس و جن و ملائک و بلکه همهٔ موجودات عالم هستی براین آستانهٔ ظهور است خواه ناخواه .

۲ـ و آنچه که شریعت انبیای الهی نامیده میشود چیزی جز آداب این سجود و رعایت قدسی این حضور حضرت نیست.

۳ـ جهان هستی ، آستانهٔ حق است و شریعت و مجموعهٔ احکامش هم رعایت آداب حضور در محضر حق می باشد . که جز شیاطین و اکثریت آدمهای پیرو شیاطین در رعایت این آداب دچار کبر و غرور و یاغیگری و عصیان و کفران و معصیت نیستند . و دوزخ بر همین اساس عصیان پدید آمده است که ناپاکیها و بی ادبی های آدمی را جبران و اصلاح نماید و فساد بشر را پاک سازد تا بشر را بالاخره مستحق حضور بر این آستانه سازد . که برخی از این عذابهای دوزخی در این دنیا و عمده و غایتش در آخرت و حیات بعد از مرگ است .

۴ـ دوزخ معلول فقدان شریعت است .

۵ـ به زبان دیگر باید گفت که آدمی بی ادب ترین موجود در محضر حق است و این همان معنای گناه است .

۶ـ و از آنجا که خداوند خالق ، آدمی را اشرف مخلوقات و خلیفهٔ خود در جهان نموده است تا او را بشناسد و به معرفت بپرستد پس آدمی بیشترین تعهد و وظیفه را در قبال خلقت جهان هستی داراست و لذا اینهمه پیامبران از جانب او بسوی بشر آمده اند تا آدمی را آداب پرستش و عشق ورزی و عبودیت بیاموزند و کل شریعت چیزی جز اصول و فروع این آداب نیست .

۷ـ بنابراین پر واضح است آنانکه به بهانهٔ باطنی گری و معرفت گرائی ریائی ، خود را از ادای این آداب معذور و بی نیاز می پندارند دچار اشد معصیت هستند و به اشد عذابها دچار می شوند تا در این عذابها به جبر آن آداب را رعایت نمایند .

۸ـ وجود آدمی ذاتاً مستلزم ادب است زیرا محصول عشق و کرامت و کل عظمت قدسی پروردگار است . و آنکه این حقوق را رعایت نکند حقوق وجود را ادا نکرده و لذا دچار احساس نابودی و هراس می شود که همان انواع عذاب است .

۹ـ وجود ویژهٔ آدمی نسبت به سائر مخلوقات همانا قدرت اختیاری است که خداوند به او بخشیده است که براین اساس قادر است که در حیات دنیا حقوق وجودش را ادا نکند و در محضر حق بی ادب و عصیانگر باشد .

۱۰ـ همانطور که آدمی برای نشستن برروی یک مبل نیازمند رعایت آداب و اطواری است که بتواند بر روی آن آرام و قرار گیرد . انسان در عالم وجود هم برای وجود داشتن و حفظ آن نیازمند رعایت آداب و اطواری است .

۱۱ـ شریعت تماماً آداب موجودیت است و حقوق استقرار بر جایگاه وجود که جایگاه خداوند است خاصه که آدمی خلیفهٔ خداست یعنی بر جای خدا نشسته است و وجود ویژهٔ آدمی اینست و لذا بایستی با ادبترین و متواضع ترین موجودات باشد تا موجودیت انسانی خود را حفظ نماید در غیر اینصورت به حیات و هستی جانوری و نباتی وجمادی و حتی مادون جمادی (درک اسفل) ساقط می شود که آستانهٔ نابودی است .

۱۲ـ پس شریعت برای آدم همان آداب و حقوق و علوم و مواضع انسان بودن است و تجلی " بودن " است : بودن انسانی و انسان بودن !

۱۳ـ پس واضح است که شریعت تماماً معرفت و علم و مواضع و جایگاهها و موقعیت های بشری در عالم هستی و در حضور خداوند و بر جای اوست. بنابراین علم شرع، عالیترین و دقیق ترین و قدسی ترین علوم در عالم هستی

است که از نزد خداوند بواسطهٔ رسولان بسوی بشر آمده است و آدمی باید در مرحلهٔ نخست این اعمال و آداب را بطور تعبّدی و صادقانه به اجرا نهد و سپس با تفکر و تأمل و معرفت نفس بر حقوق آن علم یابد و این حقوق و آداب را قلبی و ذاتی خویش سازد .

۱۴- منتهی بایستی بغایت مراقب بود که آداب و سنن عربی که خاص جاهلیت عرب بود را با شعائر الهی مخلوط نکرد که تشخیص و تفکیک این وظیفهٔ بزرگ بر عهدهٔ علما و محققین و عارفان است .

۱۵ـ متأسفانه بخش عظیمی از آنچه که تحت عنوان شریعت انبیای الهی مشهور شده است ربطی به شعائر و احکام الهی ندارد . برخی برخاسته از سنن ملل بوده که آن دین در آن ملل رخ نموده است و برخی دیگر بتدریج در طول تاریخ از جاهلیت ملل به شریعت ها چسبیده و خود را تقدیس نموده است که عین نژاد پرستی است که لباس شرع بر تن نموده که یکی از زمینه های نفاق در مذاهب است .

۱۶ـ بهترین میزان و محک تشخیص سنن الهی از سنن بشری همانا قرآن است که به یاری عقل و خرد و معرفت نفس قابل درک و استنباط می باشد. مثل پوشش عربی که خود را اسلامی می نامد و یا حتّی زبان عربی که خود را زبان خدا معرفی کرده است و موجب انحلال و تعطیل عقل و معرفت دینی در طول تاریخ بوده است و شریعت الهی نیست.

۱۷ـ شریعت انبیای الهی آفت و دشمنی بدتر از التقاط سنن و باورهای قومی ـ نژادی نداشته است که پالایش و تصفیهٔ شریعت از جاهلیت نژادی از جملهٔ واجب ترین کارهائی است که بایستی علما و محققین بدان همت کنند . تا سنت خدا را از سنت بشر جدا سازند تا بنیاد شرک تاریخی از دین خدا برافتد .

۱۸ـ شریعت حداقل عبودیت و آداب در محضر خداوند است و حداکثر و کمالش را بایستی از زندگی مخلصین و اولیای هر مذهبی استخراج نمود که البته مختص مؤمنان و سالکان است . مثل آنچه که در اسلام به سنت رسول یا عترت ائمهٔ اطهار معروف است .

۱۹ـ سلسله مراتب آداب و حقوق و حدود شرعی چیزی جز سلسله مراتب رعایت ظهور خداوند در جهان نیست بواسطهٔ انسان . و این آداب را نیز خود خداوند به بشر آموخته است . شریعت یعنی آداب حضور و ظهور بر آستانهٔ پروردگار .

۲۰ـ شریعت دو وجه دارد در عرصهٔ معرفت : خداوند و انسان ! رعایت این آداب و احکام فقط برای درک و تصدیق حضور و ظهور حق نیست بلکه موجب تجلی این حضور و ظهور در انسان عابد می شود و خود عابد مظهری از این ظهور می گردد . زیرا آدمی تا خداوند را در خویشتن درک و تصدیق نکند در بیرون از خود با هزاران حجت و آیات هم نمی تواند قلباً تصدیق کند . یعنی رعایت شریعت در حد کمال و نتیجه اش موجب حضور حق در وجود انسان عابد می شود که این حضور موجب درک ظهور حق در جهان بیرون می شود که کمالش همان لقاء الله است . شریعت در غایتش منجر به درک لقاءالله می شود و لذا کافران که منکر شریعت بوده اند استحقاق درک و تحمل لقاء الله را در قیامت ندارند و در آن روز خود را در آتش دوزخ سرنگون می کنند تا او را دیدار نکنند و در حضورش نباشند . قیامت عرصهٔ تحقق شریعت است و حقیقتی هم جز این نیست و این حق شرع است .

فصل ششم

راز آفرینش

بسم الله الخالق

۱ـ خداوند از تنهائی آفرید تا از تنهائی نجات یابد . همانطور که خود می گوید که نیافریدم الاّ اینکه مرا بپرستند . زیرا محبوب بودن که اوجش پرستیده شدن است موجب رهائی انسان از تنهائی می شود . و ارادهٔ به محبوبیت همان ارادهٔ رهائی از تنهائی است .

۲ـ تنهائی همان بودن است . بودن همان تنها بودن است . و آدمی هر کاری که می کند برای رهائی از تنهائی است که برترین کارها هم خلاقیّت و آفرینش است در درجات .

۳ـ خداوند چون وجود اوّل و مطلق بوده است مظهر و مبدأ آفرینش هم هست زیرا تنهاترین است .

۴ـ میزان احساس تنهائی که همان احساس وجود است همان میزان قدرت خلاّقه است .

۵ـ آدمی وقتی خانه ای می سازد ، فرزندی می آورد ، نقاشی می کند ، می نویسد ، غذائی می پزد و... از تنهائی نجات می یابد در درجات . و یا لااقل تلاشی برای نجات از تنهائی است .

۶ـ تنهائی ، عشق و خلاّقیت امر واحدی است و تماماً از بودن است .

۷ـ آنکه شدیدتر احساس وجود می کند شدیدتر عاشق است و خلاّقتر است .

۸ـ تلاش برای آفریدن تلاش برای محبوب واقع شدن است مخصوصاً محبوبِ مخلوق خود واقع شدن . و این اساس خلقت انسان بدست خداست که : نیافریدم انس و جن را مگر اینکه مرا بپرستند .

۹ـ طبق فیزیک کیهانی جدید ، جهان هستی بلاوقفه در حال انبساط و توسعه و خلق جدید در بطن خویش است . و این بدان معناست که تنهائی خدا پایانی ندارد و گوئی هر چه می آفریند تنهاتر هم می شود و بر آفرینش خود می افزاید .

۱۰ـ خداوند هرچه که آفرید نتوانست تنهائی اش را جبران نماید تا نهایتاً انسان را آفرید و تمامیت خودش را به او بخشید : از صورت و روح و علم و اختیارش . تا شاید انسانی او را بپرستد و با او دوست شود .

۱۱ـ و نهایتاً خود بر عرش فنا نشست و انسان را خلیفهٔ خود نمود یعنی نهایتاً از تمامیت خود گذشت و خود را فنا کرد در انسان . و بدینگونه از تنهائی نجات یافت و معشوق و محبوب و معبود گردید در فنایش .

۱۲ـ تنها راه نجات از تنهائی ، نجات از وجود داشتن و موجود بودن است . و اینست اساس عشق و آفرینش .

۱۳ـ آفرینش چیزی جز محصول ارادهٔ به از خود گذشتن و فنای خود نیست. و اینست که جهان هست، انسان هست ولی خدا نیست. انسان هم فقط و فقط بمیزان گذشتن از خود است که قدرت خلاقیت می یابد. پس این عشق است که می آفریند و عشق هم چیزی جز احساس و ارادهٔ نجات از تنهائی خویش و بودن خویش، نیست.

۱۴ـ اینست که برای رسیدن به خدا و دیدار او، انسان هم باید از خود به تمام و کمال برای او بگذرد. و این عین عدل عرفانی است و پاسخ به عشق خدا که موجب وجود انسان است.

۱۵ـ این از خودگذشتن برای خدا یک نیاز ذاتی و وجودی است و تماماً از موجودیت انسان بعنوان خلیفهٔ خداست.

۱۶ـ انسان مخلوق از خود گذشتگی خداست و لذا این از خود گذشتگی تمامی معنا و جوهرهٔ هستی انسان است . انسان ایثار خداست یعنی وجود آدمی ثارالله است و هر که این معنا و جوهره را در خود احساس و درک نکند انسان نیست و هنوز حیوان است . یعنی صاحب روح نیست و به خود آگاهی روحانی نرسیده است : زیرا روح انسان همان اراده و حضور خدا در انسان است . و این انسانیت بشر است .

۱۷ـ پس انسانیت چیزی جز عشق و ایثار و ارادهٔ به فنای خود برای خدا نیست. و اینست انسان خلاّق که با فنای خود، خدا را یکبار دگر از وجود خود خلق میکند و متجلّی میسازد و با او دیدار میکند: لقاء الله!

۱۸ـ خدا ، انسان را آفریده و انسان باید خدا را از خودش بیافریند با فدا کردن خود . و جز این انسانیتی نیست .

۱۹ـ خداوند پیامبرانی فرستاد تا آداب این فناکردن خود و خلق کردن خدا از خود را به بشر بیاموزند. و آن دین خداست.

۲۰ـ اگر دین خدا چیزی جز اخلاق نیست اخلاق در لغت هم بمعنای خلق کردن و ایجاد است: خلق کردن خدا همانطور که خداوند انسان را خلق کرد. و اینست معنای این سخن خدا که: به اخلاق خدا متخلّق شوید. یعنی بواسطهٔ اخلاق خدا، خدا را خلق کنید از وجود خویشتن.

۲۱ـ و اینگونه است که انسان از تنهائی نجات می یابد و رستگاری جز این نیست : رستن از تنهائی !

۲۲ـ قدرت خلاّقه تماماً حاصل احساس وجود و احساس تنهائی است . میزان این احساس همان میزان قدرت خلاقیت در انسان است .

۲۳ـ تنهائی به معنای گوهرهٔ حیات و هستی آدمی همان گوهرهٔ بی تائی اوست که همو خداست در انسان .

۲۴ـ اکثر انسانها از گوهرهٔ بی تای خود گریزانند و این همان معنای کفر ذاتی انسان است و دلیل بیخودی و بی خدائی او .

۲۵ـ رسیدن به این گوهرهٔ بی تائی خود همان رسیدن به قلمرو الوهیت وجود و خلاقیت و ظهور خدا از خود است.

۲۶ـ گوهرهٔ وجودی هر چیزی فقط و فقط آن عنصرِ تفاوتِ آن چیز با سائر چیزها و کل عالم هستی است. این تفاوت همان خداست، ذات است، تنهائی است و بی تائی است، به مصداق سورهٔ توحید.

۲۷ـ "از من اطاعت کنید تا شبیه من شوید" این کلام خداوند بیان کل واقعهٔ مذکور است. گوهرهٔ اصلی این اطاعت از خدا همان فدا کردن خویشتن است برای رضای او. و آنگاه او از انسان خلق و آشکار میشود. کل خلاقیت بشری همان علم و هنر و معرفت و تلاش در مسیر این فدا کردن خود برای خداست. همانطورکه خداوند برای خلق انسان چنین کرد. و این اخلاق الله و دین اوست.

۲۸ـ مجموعهٔ احکام شریعت فقط برای آنست که آدمی به حضور خداوند در خود آگاه و بینا شود. و این حداقل دین است و مقدمهٔ آن. زان پس آغاز عشق و پرستش و فداکردن خویشتن و همهٔ امیال و آرزوهای خویش است برای خدا. و این راه مخلصین است.

۲۹ـ ممکن است گفته شود که اگر بگوئیم که خداوند ، جهان و انسان را از تنهائی آفرید ، نگرشی کافرانه است . آیا عشق از نیاز است یا کرامت . و خداوند از کرامت عشق خود که ازتنهائی بود جهان را آفرید . و این سخن مطابق کلام ائمهٔ اطهار(ع) است که فرمودند: خداوند جهان را از کرامت آفرید .

۳۰ـ عشق از تنهائی است و تنهائی همان وجود مطلق است که احدیت و صمدیت و بی تائی است .

۳۱ـ آدمی دو نوع است : کسی که روی به تنهائی دارد یعنی روی به وجود دارد و روی به خدا دارد که این انسان مؤمن اهل معرفت است . و یا کسی که پشت به تنهائی خویش است و شبانه روز از آن در حال گریز است و این کافر است که دشمن خود و خداوند است و ضد وجود است و ضد عشق و ضد خلاّقیت . و بسوی جنون فزاینده می رود تا سرحد جنایت .

۳۲ـ آدمی یا خلاّق است یا مصرف کننده . یعنی یا روی به تنهائی خویش است یا از آن گریزان است . یا عاشق است یا فاسق . یا مؤمن است یا کافر . یا ایثارگر است و یا بلعنده .

۳۳ـ ارادهٔ به محبوبیت و پرستیده شدن ارادهٔ ذاتی انسان است زیرا انسان خلیفهٔ خدا و حامل روح اوست و همچون خدا می خواهد که پرستیده شود ولی اخلاق خدا را نمی خواهد رعایت کند تا به نیاز خود برسد و محبوب واقع شود و از تنهائی برهد . زیرا محبوب شدن نتیجهٔ طبیعی ایثار کردن است . یعنی معشوق بودن نتیجهٔ عاشق بودن است . و آنکه بدون پیروی از اخلاق خدا یعنی بدون ایثارگری می خواهد محبوب باشد به سوی جنون و جنایت و نابودی می رود . و البته واضح است که ایثارگر حقیقی فقط خداست و ایثار انسان فقط پاسخ به عشق خداست یعنی عین عدالت بشر است که البته این عدل منجر به عشق میشود و محبوب خدا واقع میگردد. و در غیر اینصورت ظلم است و ضلالت و جنون تاسرحد خود براندازی جبری و مالیخولیائی . یعنی آدمی یا از روی ایمان و معرفت از خود میگذرد برای خدا و یا بطرزی جنون آمیز بجان خود می افتد و خودش را تباه و نابود می کند. پس انسان ذاتاً به از خود گذشتن گرایش دارد خواه ناخواه. و این امر وجود است. و این مصداق این کلام خدا به انسان است که: یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را.

۳۴ـ آدمی از خود جعلی و عاریه ای و میرای خود می گذرد تا به خود حقیقی و خدائی و جاودانهٔ خود برسد . پس این ایثار نیست بلکه یک رندی عارفانه است .

۳۵ـ "یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را" یعنی از خود بگذرید تا در شما آشکار شوم. یعنی از حیوانیت خود بگذرید تا خلیفهٔ من باشید. یعنی از خود بگذرید تا خودآ شوید. یعنی از عدم بگذرید تا وجود یابید. یعنی روی به تنهائی کنید که منم، تا از تنهائی نجات یابید زیرا مرا می یابید.

۳۶ـ تنهائی انسان هنگامی برطرف می شود که به دوستی با یک تنهای دگری برسد که همو خداست و یا یکی از اولیای خدا.

۳۷ـ اساس اخلاق ، از خود گذشتن و ایثار است . و عشق، اجر ایثار است . و خلاقیت هم محصول عشق است . و الوهیت هم محصول خلاقیت . و نهایتاً ولایت وجودی که همان دوستی با خداست . این دوستی البته همچون دوستی بین دو انسان نیست که من و توئی در کار باشد . این دوستی همان یگانگی انسان ــ خداست . و این پایان تنهائی انسان و خداست .

۳۸ـ تنهائی همان ذات است، وجود محض و هستی فی الذاته است و همان خدای قبل از خلقت در عرصهٔ "عماء" است که موجودیتی فرا مکانی و فرازمانی است و همچون احساسی مطلق است: بودن محض!

۳۹ـ پس رویکرد به تنهائی بمعنای رجعت به عرصهٔ قبل از خلقت است و برجای خداوند قرار گرفتن. و از آنجا یکبار دگر دست بکار خلقی دگر شدن: خلق خدا از وجود خویشتن!

۴۰ـ و البته این خود خداست که خودش را بدست انسانی عاشق، می آفریند و از وجودش آشکار میسازد از وجودی که خود آفریده و از صورت و روح و ارادهٔ خود به او بخشیده است . پس این خود خداست که خود را می آفریند و از خاک آشکار می شود. "گنج نهانی بودم و دوست داشتم که خود را آشکار سازم و لذا عالم و آدم را آفریدم..."

فصل هفتم

مناجاتی کودکانه

۱ـ از میان همهٔ اسماء و صفات الهی دو تاست که دلنشین ترین و ذاتی ترین و محسوس ترین و توحیدی ترین آنهاست که چه خوبست هر صبح و شام و برهر نماز و دعائی جداً و مکرراً بر زبان آید: ای خالق، ای جمیل!

۲ـ ای آنکه مرا آفریده ای! ای صاحب جمال و زیبای مطلق که صورت مرا از صورت خودت نقش نموده ای. پس کجائی. چرا روی نمی نمائی!

۳ـ برای حرف زدن با خدا و راز و نیاز کردن با او باید همچون کودکان ساده و بی ریا و بی تکلف شد و بی حساب و متوقع و طلبکار خدا، درست مثل من:

۴ـ ای خدای خوب من. ای کسی که بدون آنکه از من بپرسی مرا از عدم آفریدی. و بدون اینکه از من بپرسی به من چشم و گوش و دست و پا و لب و دهان و بینی و حواس و ذوق و شوق و عشق و لذّت و عزّت و شادی و دل و جان و روح بخشیدی. پس من چگونه به کرم و رحمت مطلق تو مغرور نباشم. اگر اینهمه گناه کردم اطمینانم به رحمت و مهر و بخشش و عفو تو بود وگرنه چگونه شهامت اینهمه معصیت میداشتم. حال چگونه دلت می آید که مرا عذاب کنی و به دوزخ ابدی مبتلا نمائی و اینهمه ذلّت و حقارت و زجر نمائی. چطور؟ اگر دلت می آید بکن! نه! دلت نمی آید. و نمی کنی! تو از من بمن مهربانتری! آیا نیستی؟ پس اگر چنین است که از من بمن بخشنده تر و مهربانتری حتماً اگر عذابم کنی و تا ابد در آتش خشم خودت بسوزانی باز هم از مهر توست و اینست که تا این حد مرا صبور در دوزخت می بینی. این صبر هم از مهر تو و امید من به مهر توست و من در اشد قهر تو اشد مهرت را می بینم و اینست که اینقدر پوست کلفتم در آتش .

۵ـ ای پروردگار من ! من از پدر و مادرم اینقدر می ترسم و از اربابانم و پاسبانها در خیابانها و از هر کس بیشتر از تو می ترسم و اطاعت می کنم . پس این مهر بی پایان توست و امید و اطمینان من به بخشش توست که اینقدر برتو معصیت می کنم وگرنه چرا جرأت اینهمه معصیت را بر کس دیگری ندارم . و این توئی که مرا اینقدر مغرور کرده ای و من ظرفیت اینهمه مهرت را ندارم و دیوانه ام .

۶ـ ای پروردگار من! اگر مابقی عمرم را بنشینم و فقط نعمات تو را برشمرم باز هم عمرم کفایت نخواهد کرد تا به پایان این شمارش برسم. آیا از من پرسیده بودی و یا من از تو درخواست کرده بودم که اینهمه نعمات به من عطا کنی؟ پس تو از من بمن مهربانتری. تو خودِ خودِ خودِ منی. پس من بخودم بسیار ستم و معصیت کرده ام و دشمن جاهلی دربارهٔ خویشتنم. و توحکیم و عزیز و بس مهربانی بمن.

۷ـ ای پروردگار من ! پس بمن معرفت و ظرفیت درک و هضم و جذب این همه محبت و کرامت و بخشش خودت را ببخش تا بتوانم مهرت را به تمام و کمال دریافت کنم و خود را مستوجب خشم تو نسازم که مهر برتر توست بمن ولی موجب نارضایتی توست از من .

۸ـ ای پروردگار من . من بسیار شرمنده و متأسفم که همواره تو رابه خشم می آورم و تو خشم خودت را بر من نمی پسندی و حماقت و عذاب پذیری مرا دوست نمی داری . پس من چگونه توانستم که تو را به خشم آورم و تو را بگریانم آنگاه که مرا عذاب می کنی و در آتش خود تنبیه می نمائی !

۹ـ ای پروردگار من ! مرا عفوکن که تورا به خشم آوردم پس مرا بسوزان آنقدر که خشم تو فروکش کند و لبخند بر لبانت آید و من لبخند تو را تماشا کنم .

۱۰ـ ای پروردگار من . من در این دوزخ بر عذاب خویش نمی گریم و شرمنده نیستم که حق من است . من شرمنده ام که تو را به خشم آوردم و ناراحت کردم . مرا عفو کن و عذاب کن ولی بخند و شاد باش و راضی باش .

۱۱ـ ای پروردگار من ! بگذار در اعماق دوزخ تو که حق حماقت و بی ادبی من است بسوزم ولی لبخند و رضایت تو را ببینم . شاد باش ای خالق من . و ناراحت مباش از اینکه می سوزم و زجر می کشم . من اگر نابود هم شوم حق من است چون از ازل نابوده بودم . پس ناراحت و اندوهگین و خشمگین مباش از حماقت و بی ظرفیتی و ناسپاسی من . بگذار در اعماق دوزخ لبخند رضایت تو را تماشا کنم و ببینم که هنوز هم مرا دوست میداری و از آفرینش من پشیمان نیستی . قول میدهم در دوزخ ابدی هم قدر مهر تو را بدانم و شاکر باشم . فقط تو لبخند بزن و شاد و راضی باش و مگذار که بندهٔ کافر و ابله و ناسپاس و حقیری چون من تو را به خشم آورد . اصلاً بمن نگاه مکن و از من روی برگردان تا ناراحت نشوی . و بسوی انبیاء و اولیاء و پاکان و شاکرانت نظر کن تا لبخند بر لبانت آید . مرا فراموش کن و شاد باش ای خدای من .

۱۲ـ ای پروردگار من ! گریه مکن به احوال و سرنوشت سیاهی که برای خود ساختم . این از تقصیر تو نبود از جهل و غرور من بود از اختیاری بود که تو دربارهٔ سرنوشت من بمن بخشیدی تا خودم انتخاب کنم . و من راه ضلالت و سرکشی را برگزیدم . من خودم به خودم ستم کردم و تو جز مهر ومحبت و کرم و شفاعت و عزّت و لطف و رحمت نبودی . این من بودم که دوزخ را با اعمال و اراده ام پدید آوردم . تو ناراحت مباش . من قول میدهم که بعد از دوزخ ابدی اگر نابود نشدم و خواستی که یکبار دگر مرا بیافرینی بنده ای خوب باشم و تو را راضی کنم و هرگز موجب ناراحتی و خشم تو نشوم . اصلاً ناراحت مباش . این حق من است . لبخند بزن و بگذار از اعماق دوزخ گهگاهی این لبخند را بر گوشهٔ لبانت نظاره کنم . فقط این را از من مگیر و گرنه نابود خواهم شد و تو راضی به نابودی ام نیستی . هر چند هم که اگر نابود شوم باز هم از تو ممنونم که مرا آفریدی تا وجود را تجربه کنم و لبخند تو را ببینم که لبخند تو از کل وجود عالم و عالمیان عزیزتر است . از تو می خواهم که لااقل در دوزخ از من راضی باشی و مرا دوست بداری .

۱۳ـ ای پروردگار من . تو را شکر می گویم از اینکه مرا آفریدی تا تو را بشناسم . همین شناخت تو برای حیات ابدی من کافیست و همین است که هیچ چیزی مرا نابود نخواهد کرد . یاد تو مرا جاودانه کرده است حتّی در دوزخ جاودانه . تو را سپاس از اینکه هستی پس جاودانه باش که هستی فقط تو را سزاست .

۱۴ـ پروردگارا . چگونه منِ عدمی ، منِ احمق و لجنی را توانسته ای تحمل کنی . و از آن برتر چگونه توانستی خودت را بمن بشناسانی . چگونه !

۱۵ـ چگونه توانستی نور حضور و وجودت را در این ظلمتکدهٔ لجنی و متعفن و سراسر جنون و فساد وجودم وارد سازی و مرا بر حضورت هوشیار و آگاه نمائی . چگونه ؟

۱۶ـ پروردگارا! درست است که لحظه ای از معصیت بر تو غافل نبوده ام و جز گناه و جفا و خیانت به تو ننموده ام ولی در همه حال میدانستم که تو هستی! پس با اینهمه ظلمت و جهل چگونه توانستم تو را بشناسم. چگونه باز هم بمن رحم نمودی و خودت را بمن نمودی و من حتّی در اِعمال سیاهترین گناهان و خیانت هایم نیز تو را میدیدم که مرا مینگری. من چگونه توانستم در زیر نگاه تو اینهمه جفا و گناه و معصیت کنم به تو. چگونه؟ چرا نابودم نکردی. چگونه توانستی مرا تحمل کنی و هنوز هم بمن رزق دهی و جان بخشی و شادم نمائی و مهلتم فرمائی . چگونه؟ این صبر تو نبود که عشق تو بود بمن فاسق!

۱۷ـ پروردگارا ! تو چگونه نسبت به عدم اینقدر مهربانی کردی و بوجودش آوردی . و چگونه این عدمی را که جز جفا و خیانت به وجود نمی داند را تحمل می کنی و مستمراً بر مهر و بخشش نعماتت به او می افزائی .

۱۸ـ پروردگارا من هرگز نخواهم دانست و نخواهم فهمید که اینهمه مهر و بخشش و محبت و کرامت و عفو و شفاعت تو بمن از چه روست و برای چه ؟

۱۹ـ پروردگارا پس بمن معرفتی عطا کن که بتوانم مهرت را فهم نمایم و ظرفیتی عطا کن تا محبت تو را دریافت و هضم نمایم تا دیوانه نشوم از فرط غرور و جهل خویش .

۲۰ـ پروردگارا ! حال که مرا جاودانه کرده ای پس قدرت درک محبت خودت را بمن عطا نما که اندکی و فقط اندکی سپاس و شکر تو گویم تا از دوزخیان نباشم تا موجب ناراحتی و اندوه تو بر احوال خودم نگردم . من تاب دیدن اندوه تو را ندارم !

۲۱ـ وای زآندم که پشیمان شوی از خلقت من

وای زآندم که مرا دوست نداری ای دوست

وای زآندم که شوی غرق در اندوه ازمن

وای زآندم که نبینم لب و لبخند تو را

وای زآندم که بگردانی رخت از رخ من

۲۲ـ ای پروردگار من ! بمن لبخند بزن در همه حال تا بتوانم دوزخ عشق تورا تاب آورم تا لایق محبت تو گردم . هر چند که عدم چه لیاقتی تواند داشت مگر آنکه تو خود بر جایش بنشینی و جانشین عدم شوی .